شجاع الدین شفا

بازیابی فرهنگی

نیاز حیاتی ایران امروز،
در خدمت سازندگی ایران فردا

اهداء به شرکت کنندگان همایش ۲۲ فروردین ۱۳۸۳

در دانشگاه Sorbonne (پاریس)

ایران و جهان: دیروز و امروز

بیست و پنج سال حکومت مطلقه رژیمی که مانند هر حکومت دین سالار دیگر بر نفی هرگونه فرهنگ و هویت «ملی» تاکید دارد، نه تنها کشور ما را از نظر اجتماعی و اقتصادی به ورشکستگی کشانیده، بلکه حیثیت جهانی آنرا نیز به حد فاجعه انگیزی پایین آورده است. کشوری که تاریخ آن با نخستین اعلامیه حقوق بشر آغاز میشود، سال به سال حکم محکومیت تازه ای از جانب سازمانهای جهانی حقوق بشر دریافت داشته است، و کشوری که خاستگاه فردوسی ها و سعدی ها و حافظ ها است، بزرگترین زندان جهانی نویسندگان و روزنامه نگاران شناخته شده است. آمارهای مؤسسات مختلف سازمان ملل متحد این کشوری را که روزی پیام آور جهانی پندار و گفتار و کردار نیک بود، امروزه در جمع ۱۹۱ مملکت جهان، از نظر تروریست پروری در مقام دوم، از نظر فساد مالی در مقام سوم و از نظر شمار بیماریهای روانی و خودکشی ها و اعتیاد به مواد مخدر و فرار مغزها در مقام چهارم قرار داده اند. رقم سالانه اعدام شدگان در این کشور بزرگترین رقم نوع خود بعد از کشور چین است، با توجه بدینکه جمعیت چین بیش از ۱,۳۰۰ میلیون نفر است و جمعیت ایران کمتر از ۷۰ میلیون نفر. بالاترین مقام قضائی کشور اعتراف میکند که بیشتر از یک میلیون نفر در جمهوری اسلامی ایران در زندان ها بسر میبرند، و در همان حال سازمانهای حقوق بشر شمار زندانیانی را که در بیست و پنج ساله گذشته سر به نیست شده اند در حدود یکصد هزار نفر و شمار سنگسارها و دست بریدن ها و قصاص های قرون وسطائی را در همین مدت نزدیک به ده هزار اعلام میکنند.

با اینهمه، عمق واقعی فاجعه از این ها نیز فراتر میرود، زیرا این بار نه تنها نسل امروزی ما بلکه نسلهای فردای کشورند که در جمع فاجعه زدگان جای میگیرند و به پرداخت کیفر گناهی محکوم میشوند که خود مرتکب نشده اند.

* * *

جمعیت کنونی جهان ما اندکی بیش از ۶ میلیارد نفر است که طبق تازه ترین آمارهای سازمان ملل متحد بیش از ۵۰٪ آنرا جوانان کمتر از ۲۵ ساله تشکیل میدهند، یعنی جوانانی که در طول یکربع قرن حکومت ولایت فقیه ایران در ۱۹۰ کشور مختلف جهان متولد شده و پرورش یافته اند، و به حکم تاریخ همین جوانان امروزند که در دهه های آینده کارگردانان جهان فردا خواهند بود، چه در بخش پیشرفته آن، و چه در بخشی که تا دیروز جهان سوم نام داشت و امروز بخش کشورهای در حال توسعه خوانده میشود.

این نسل کارگردان جهان فردا در باره کشوری به نام ایران، هر چند هم که این کشور حاکمیت ملی خود را بازیافته باشد، چه نگرشی میتواند داشته باشد بجز آنچه در طول سالهای نوجوانی او از طریق روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون ها و دیگر رسانه های گروهی در ذهنش شکل گرفته است؟ و آنچه این رسانه های گروهی در همه این بیست و پنج سال در این راستا بدو ارائه کرده اند غیر از صحنه های چندش آور گروگانگیری و عربده کشی و جوخه های اعدام و طنابهای دار و سنگسارها و دست و پا بریدن ها و شلاق زدن ها و قمه زنی های تاسوعا و شام غریبان عاشورا و فواره خون بهشت زهرا و ترورهای برونمرزی و قتلهای زنجیره ای درونمرزی و چماقداری های برادران حزب الله و چاقوکشی های خواهران زینب نبوده است. برای چنین کسانی، ایران بعد از ولایت فقیه چه تفاوتی با افغانستان بعد از طالبان یا عراق بعد از صدام حسین میتواند داشته باشد؟

شاید کسانی از این جوانان در سالهای تحصیلی خود چیزهای بسیار بهتری را نیز در ارتباط با کشوری کهن بنام Persia و نقش بزرگ این کشور در تاریخ و تمدن و فرهنگ جهان شنیده باشند؛ شاید هم کسانی از آنان در کتاب مقدس (Bible) پدران و مادران خودشان پادشاه بزرگی از این سرزمین را شناخته باشند که در این کتاب کمربسته خداوند در روی زمین و آزادی بخش محرومان شناخته شده است؛ و باز هم شاید کسانی از آنان در کلاسهای درس یا به ذوق شخصی خود ترجمه های آثار مختلفی از بزرگان علم و ادب این کشور را خوانده و ستایشهای مشتاقانه نام آوران خودشان را از این بزرگان شنیده باشند، ولی دشوار میتوان انتظار داشت که اینان این «پرشیا»ی بلند آوازه را همان کشور جهان سومی مطرودی بشناسند که هر چندگاه حکم جلبی از جانب دادگاههای جهان در باره رهبران یا وزیران و یا سفیران آن صادر میشود، یا سفارتخانه های آن به علت پناه دادن به بمب اندازان و آدمکشان حرفه ای در محاصره پلیس محل قرار میگیرند.

* * *

واقعیت هایی که در مورد این نسل جوان جامعه بشری صادق است، طبعا در مورد نسل جوان جامعه برونمرزی خود ایران نیز صادق است، نسلی که یا در سنین کودکی همراه خانواده خودش به کشوری بیگانه آمده یا اصولا در این کشور بیگانه دیده به جهان گشوده است، و او نیز بنوبه خود در همه این سالها از کشوری که به گفته پدران و مادرانش «وطن» اصلی او است، چیزی بجز آنچه دیگر همنسلان دور و نزدیک او خوانده یا دیده و یا شنیده اند، نشنیده و ندیده و نخوانده است. اگر هم با خویشاوندی در داخل کشورش گفتگویی تلفنی داشته یا او را به صورت مسافر و میهمان در خانه پدر و مادرش پذیرا شده است، از زبان او جز صحبت شهیدان جنگ هشت ساله اسلام و کفر، یا قربانیان قتلهای زنجیره ای، یا چماقداریهای پاسداران انقلاب و یا داستان سوء استفاده هایی مالی را که در جمهوری الهی ولایت فقیه برای اولین بار در تاریخ با واحد میلیاردها و نه با واحد میلیونها و هزارها اندازه گیری میشوند نشنیده است. و در چنین شرایطی، ما از چنین جوانانی که در بسیار موارد حتی از اعلام هویت ملی خودشان نیز شرم دارند خوشباورانه یا ساده لوحانه توقع داریم که همچون خود ما به ایرانی بودن خویش دلبسته باشند، و فراموش میکنیم که اگر خودمان سالهای جوانی خویش را در پیوند تنگاتنگ با ریشه های تاریخی و فرهنگی کهنمان گذرانیده و ازین بابت بحق احساس سرفرازی کرده ایم ــ و درست نیز بهمین دلیل توانسته ایم در دیارهای بیگانه این پیوند هستی بخش را استوار نگاه داریم ــ این نوجوانانی که نه سرزمینی بنام ایران را دیده اند و نه از گذشته های آن خبری دارند، و از وقتی هم که چشم باز کرده اند چیزی بجز زشتی و مرگ و خون در آن نیافته اند، اصولا انگیزه ای برای چنین احساس سرفرازی ندارند تا بتوانند از بابت نداشتن آن مورد نکوهشی قرار گیرند.

* * *

... و همین واقعیت هایی که در مورد نسل جوان جامعه بشری و نسل جوان جامعه برونمرزی ایرانی صادق است، در مورد نسل جوان درونمرزی ایران نیز که نیروی سازنده اصلی ایران فردا است بطریق اولی صادق است، زیرا این نسل از آغاز زندگی خود در معرض شدیدترین تلاش مغزشویی رژیمی قرار داشته است که با بهره گیری از همه ابزارهای تبلیغاتی و امکانات مادی رژیم پیشین، کوشیده است تا این فرزندان عصر انقلاب را از ریشه های تاریخی و فرهنگی خودشان جدا کند و از آنان بنام عساکر امام زمان چماقدارانی برای حفظ حکومت بسازد. در این راه به چنین نسلی هر قدر ممکن بوده دروغ گفته شده است، هر قدر ممکن بوده القای کینه و تعصب شده است، هر قدر ممکن بوده درس آدمکشی و بیرحمی و رهبرپرستی داده شده است تا از آنها نسلی همانند SS های رهبر شناخته شده ای دیگر ساخته شود. درست است که این بار حسابهای فاشیست های عمامه دار ما چندان درست نبوده است، زیرا که بخش بزرگی از همین زادگان عصر انقلاب مبارزان سرسخت راه آزادی و حقوق بشر از کار درآمده اند، ولی این مبارزان چنان بیرحمانه در غل و زنجیر اختناق و زندان و شکنجه و قتلهای زنجیره ای و غیرزنجیره ای گرفتار آمده اند که جز در شرایطی بسیار دشوار امکان آشنایی با آنچه را که در جهان بیرون از زندان سراسری آنان میگذرد ندارند، و بناچار در هنگامی که سرنوشت ایران ورق میخورد، دیدگاههایشان از واقعیتهای فرهنگی و تاریخی کشورشان آن نمیتواند باشد که برای نسل بزرگترشان بوده است.

مفهوم هیچیک از این تذکرها البته این نیست که باید این واقعیت ها را به همین صورت ناخوشایندشان پذیرفت یا آنها را مشیت الهی دانست، این است که باید به این نسل جوان ایرانی، و به همراه او به نسل جوان همه جهان، با اتکا به مدارک قاطع روشن کرد که ایران واقعی این ایرانی نیست که بیست و پنج سال است به آنان ارائه شده است، ایران دیگری است که بیست و پنج قرن است به تاریخ و به تمدن جهان ارائه شده است، و این بیست و پنج ساله ظلمت پرانتزی بیش نیست که در این تاریخ گشوده شده است، ولو آنکه این بار گشایندگان این پرانتز شناسنامه ایرانی داشته باشند.

بودن، ولی چگونه بودن؟

حقیقت این است که بحران کنونی جامعه ما تنها یک بحران «بودن یا نبودن» نیست، بحران «چگونه بودن» نیز هست. بحران هویت ملت بزرگی است که به گفته معروف Hegel بصورت نخستین ملت تاریخ ساز جهان پا به صحنه این تاریخ گذاشته است، و در درازای هزاره ها نیز، با همه توفان هایی که از سر گذرانیده و همه زخمهای گرانی که برداشته است، به ایفای رسالت والای خود وفادار مانده است. چنین ملتی، با چنین پشتوانه ای و چنین میراثی، نمیتواند در جهان هزاره سوم حتی پس از رهایی خویش از چنگال یکی از شومترین حکومت های تاریخ خود، در آن موضع حقیرانه ای بنشیند که اکنون برای آن ندارک دیده شده است، زیرا که جای واقعی او را، بسیار پیش از آنکه آیت الله های شورای نگهبان مشخص کرده باشند، دانشوران و سخندانان و اندیشمندان فرهنگ آفرین خود

این سرزمین در طول سده ها و هزاره ها، و دانشوران و اندیشمندان و سخنورانی از دیگر سرزمینهای جهان، در عصر روشنگری دنیای غرب، مشخص کرده اند.

در طول ۱۲۰۰ سال، یعنی از زمانی که میراث فرهنگی ایران بدست تازیان فاتح به نابودی کشانیده شد تا آن هنگام که تحول فکری «قرن روشنگری» در اروپا روش تاریخ نویسی تازه ای را بر اساس واقعیتهای تاریخی و نه بر پایه اسطوره ها و افسانه های کهن بنیاد نهاد، هویت تاریخی و هویت فرهنگی ایران ما مورد انکار یا تحریف و تخطئه ای سراسری قرار گرفت، چنانکه اگر بانگ مردانه بزرگمرد طوس برنخاسته و راه را بر پیکار هزار ساله فرهنگ پارسی برای دفاع از موجودیت خود نگشوده بود، شاید که سرنوشت ایران ما نیز به همان صورتی رقم خورده بود که برای وارثان دیگر تمدنهای کهن عضو امپراتوری نوخاسته عرب رقم خورد.

وجه مشترک تاریخ های خود جهان اسلام، حتی معتبرترین آنها چون تاریخ طبری یا کامل ابن اثیر، نادیده گرفتن تاریخ ماقبل اسلامی ایران یا تخطئه آن و به حاشیه راندن آن است، برداشتی که در طول قرون بعدی نیز بطور سنتی از جانب حکومتهای چماقدار ترک و مغول و تاتار و ترکمن و قزلباش ادامه یافته است. در این تاریخ نگاری ها که عادتا با خلقت آدم ابوالبشر آغاز میشوند و با ماجرای توراتی هابیل و قابیل و نوح علیه السلام و ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر بعد از او ادامه مییابند تا به غزوه نجات بخش قادسیه برسند، ایران ماقبل قادسیه نه جایی دارد، نه اعتباری. در بهترین صورت سرزمین مجوسانی است که با رعیت کشی پادشاهی به نام بشتاسب به دین آتش پرستی مردی بنام زرادشت گرویده اند. در چنین تاریخ ها طبعا سخنی از پادشاه دیگر این سرزمین بنام کورش و آزادمنشی او بمیان نمیآید، حتی در شرایطی که از وی در تورات «آسمانی» با عنوان مسیح خداوند یاد شده باشد. از تمدن و فرهنگی هم که در طول قرون در سرزمین این کورش پا گرفته و به شرق و غرب جهان کهن گسترش یافته است سخنی گفته نمیشود، زیرا امر بر این است که همه این تمدن آثار «عصر جاهلیت» شناخته شود. تازه در آنجا هم که به خود دوران اسلامی این تاریخ مربوط میشود از سرزمینی بنام ایران نام برده نمیشود، بلکه از نواحی مختلفی از قلمرو اسلام به نامهای خراسان و ری و عراق و فارس و کرمان نام برده میشود، و از دانشمندان «عرب» آنها، و از آثار آنان که طبعا آثار دانش و اندیشه «عرب» دانسته میشوند. جهان مسیحیت نیز، که اسلام را تنها از ورای اعراب میشناسد ترجمه های لاتینی الحاوی رازی و قانون ابن سینا و جبر و مقابله خوارزمی و هیئت صوفی را در دانشگاههای خود به عنوان «شاهکارهای دانش عرب» تدریس میکند، و با گذشت زمان همین خیابان یکطرفه هم از رفت و آمد باز میماند، زیرا در داخل خود ایران صفوی زبان فارسی تحت الشعاع زبان عربی قرار میگیرد، و «علم» منحصر به شرعیات و صرف و نحو زبان عرب میشود و شاهنامه «قصه های مجوسی رستم و سرخاب (!)» بحساب میآید، و در همان سالهایی که دیکسیونر فلسفی ولتر و نقد خرد کانت در اروپای عصر روشنگری به چاپ میرسد، حد اعلای دانش در خود ایران در کتاب مستطاب بحارالانوار ملا باقر مجلسی خلاصه میشود.

تاریخی که باید از نو خوانده شود

به برکت انقلاب عصر روشنگری که بنیانگذاری مکتب «خاورشناسی» یکی از پیامدهای مثبت آن بود، در طول قرون نوزدهم و بیستم مسیحی دانشمندان بسیاری در کشورهای مختلف جهان غرب بعنوان بخشی از تحقیقات فراگیر خود در زمینه تمدنهای باستانی، تقریبا همه آنچه را که به تاریخ و مذاهب و هنرهای ایران کهن مربوط میشد به صورتی علمی و دور از جانبگیری های سنتی مذهبی و قومی مورد ارزیابی قرار دادند. نخستین پژوهشهای جدی در باره آیینهای مزدائی و زرتشتی و میترائی و مانوی و دیگر آیینهای ایرانی انجام گرفت؛ نخستین لغتنامه های زبانهای باستانی ایران و دیگر زبانهای خانواده بزرگ زبانهای ایرانی تدوین شد؛ نخستین تاریخ های مستند ایران باستان نوشته شد؛ سنگنوشته های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد برای نخستین بار خوانده شدند و آثار هنر و معماری ایرانی در گستره جهانی آنها مورد بررسی قرار گرفتند. به موازات همه اینها کتابها و مقالات تحقیقی فراوانی نیز از جانب خود این پژوهشگران در ارتباط با تاریخ و فرهنگ و مذاهب ایران منتشر شد که فهرستی کلی از آنها را میتوان در «کتابشناسی ایرانی» Pearson یافت (که در آن مشخصات ۱۶۰۰ اثر مربوط به تاریخ باستانی ایران، ۲۳۰۰ اثر مربوط به زبانهای ایرانی، ۱۵۰۰ اثر مربوط به مطالعات زرتشتی و مزدائی، ۴۸۰ اثر مربوط به مطالعات مانوی و ۱۲۰۰ اثر مربوط به هنر و معماری ایران آورده شده است)، و در «کتابشناسی» ماهیار نوابی که حاوی مشخصات ۹۶۰۰ اثر از این نوع است، و در کتابشناسی پاکدامن که به مشخصات ۴۳۰۰ کتاب و مقاله تحقیقی از این

نوع (آنهم انحصارا در زبان فرانسه) اختصاص یافته است.

در پرتو این پژوهشهای همه جانبه، تاریخ و فرهنگ باستانی ایران از تاریکی و ابهامی که دوازده قرن بـــر آن ســایه افکنده بود بیرون آمد و به صورت تازه ای ارائه شد که نمایانگر یکی از پربارترین تاریخ ها و فرهنگهای جهان بشریت بـود. شگفت اینکه خود ملت ایران، حتی در همین دوران روشنگری جهان غرب، بخاطر اینکه این پژوهشها مورد پسند روحـانیت حاکم بر کشور ما نبود از این واقعیتهای ناشناخته تمدن و فرهنگ کهن خویش بیخبر ماند، در حدی که وقتی نـاپلئـون در نامه خود به فتحعلیشاه قاجار برای خوش آمدگویی بدو وی را وارث تاج و تخت کـورش کبـیر خوانـد، خاقـان مغفـور از صدراعظم خواست که تحقیق کند این کورش کبیر کی بوده و در چه زمانی میزیسته است.

متأسفانه نه تنها این تتبعات ارزنده عمدتا در دسترس ایرانیان قرار نگرفت، بلکه در مواردی، چون در بیست و پنـج ساله گذشته، کوشش بسیار بکار رفت تا آن اندازه از آنها نیز که شناخته شده بود مورد تخطئه قرار گیرد، تا جدایـی نسـل جوان ما از ریشه های هویت فرهنگی خودش هر قدر ممکن باشد کاملتر شود.

آنچه امروز، در آغاز هزاره سوم و در آستانه دورانی سرنوشت ساز از تاریخ ایران برای نسل سازنده ایران فردا ضرورت دارد، آشنایی هرچه بیشتر با واقعیتهای راستین این تاریخ، بر مبنای بررسیهای صرفا علمی دو قرن گذشته اســت. بـهمین جهت من در اینجا رئوس این بررسیها را در چند صفحه خلاصه میکنم، در انتظار اینکه یک «بازیابی فرهنگـی» آنـها را بصورت بسیار گسترده تری بدانان عرضه دارد.

* * *

نزدیک به سه هزار سال پیش ملت ایران به تعبیر معروف Hegel بصورت نخستین ملت تاریخ ساز جهان پا به صحنه تاریخ گذاشت، و باز هم به تعبیر همین هگل این ملت نخستین آیین جهانی تاریخ را به جهانیان عرضه داشت. توضیحـات مربوز بدین هر دو اظهار نظر بیسابقه را در ترجمه ای که از این بخش از آثار فیلسوف بسیار سرشناس اروپا توسط محقـق ایرانی محمود عنایت به چاپ رسیده است میتوانید بخوانید.

شاهنشاهی ایران بنوبه خود با اعلام نخستین بیانیه حقوق بشر تاریخ آغاز شد که در آن کـورش بـزرگ حـق آزادی عقیده و احترام به معتقدات مذهبی کلیه اتباع این شاهنشاهی را به رسمیت شناخته بود. به دنبال صدور همین منشور بـود که تورات، کتاب مقدس قوم یهود، از زبان خود خداوند کورش هخامنشی را مسیح او و آزادیبخش محرومـــان روی زمیـن نامید و این تجلیل بیسابقه بعدا در «کتاب مقدس» همه جهان مسیحیت، Bible، نیز راه یافت.

امپراتوری پهناوری که کورش و جانشینان او بنیاد نهادند نخستین امپراتوری جهانی تاریخ بود. با نحوه حکومتی که Arnold Toynbee، نامی ترین مورخ قرن بیستم، آنرا «اولین سازمان ملل متحد» در تاریخ جهان نامیده است، همچنانکـه ناپلئون آنرا نخستین حکومت واقعی تاریخ دانسته بود.

درخشش هنری ایران در صحنه جهانی، در دوران ساسانی به اوج خود رسید، یعنی از چین تا اروپای غربی و افریقـای شمالی را در بر گرفت. در تمام دوره ۴۳۰ ساله این شاهنشاهی، ایران ساسانی یکی از چهار کانون اصلی تمدن جهان باسـتان بشمار میرفت که سه تای دیگر آن ها چین و هند و بیزانس بودند و در میان این هر چهار نیز این امپراتوری ساسانی نقـش مرکزی داشت، زیرا مرکز تلاقی سه تمدن دیگر بود. به ارزیابی Darmesteter «این امپراتوری مدت چهار قرن پل مبـادلات فکری شرق و غرب بود و از این راه تعادلی بین چهار تمدن بزرگ که هم در ظاهر و هم بطور عمقی با یکدیگر تفاوت داشتند پدید آورده بود که بعد از آن دیگر نظیری برای آن در تاریخ دیده نشد. از دیدگاه تاریخ، این دوره نه تنها برای ایران بلکه برای همه جهان اهمیت خاص دارد، زیرا هرگز نفوذ اخلاقی شرق در غرب کاملتر از این دوران نشد. در عهد ساسانی، ایران مرکزی بود که همه چیز از آنجا شروع میشد و همه چیز بدانجا منتهی میشد».

آیین زرتشت از دیدگاه نقش جهانی آن

نقش جهانی ایران در قلمرو مذاهب، بارزترین نقشی است که تاکنون یک کشور در این زمینه در تاریخ جـهان ایفـا کرده است. اگر دنیای سامی، جمعا سه آیین بزرگ یهودیت و مسیحیت و اسلام را به جهان عرضه داشـته، ایـران نـیز بـه تنهایی سه آیین آریائی میترایی و زرتشتی و مانوی را به جهان باستان ارائه کرده است که هیچکـدام از آنـها گسـترش و نفوذی کمتر از آیینهای سه گانه سامی نداشته اند، ولی واقعیتی از این مهمتر، نقشی است که این هر سه آییـن ایرانـی در

تحول و تکوین آیینهای سامی ایفا کرده اند. در باره این واقعیت در دو قرن گذشته بحثهای بسیار در جهان غـــرب صـــورت گرفته و کتابها و رساله ها و مقالات تحقیقی فراوانی، به شمار فزون از هزار، توسط پژوهشگران تاریخ مذاهب و مورخـــان و زبان شناسان به چاپ رسیده است و همچنان به چاپ میرسد.

هسته مرکزی این بحثها کوشش برای نفی یا اثبات نظریه ای است که یکصد و پنجاه سال پیش در باره نقش بنیـــادی معتقدات زرتشتی در شکل گیری و تکامل آیین یهود مطرح شده است، و جالب این است که آغازگر ایـــن بحـــث هـــا یـــک خاخام اعظم خود قوم یهود Alexander Kohut است که کتابی که از جانب او در سال ۱۸٦٦ در لایپتسیگ آلمـــان انتشـــار یافت، بنیانگذاری مکتبی بنام «آموزشگاه بررسی در تاریخ مذاهب» را بدنبال آورد. بررسیهای گسترده همه این دانشـــمندان بر این فرضیه زیربنایی دور میزند که تقریبا تمامی معتقدات مربوط به بقای روح و رستاخیز مردگان و روز حساب و بهشت و دوزخ و نیز معتقدات مربوط به ملائک و شیاطین در آیین یهود و از طریق این آیین در دو آییـــن مســـیحیت و اســـلام، مستقیما از آیین زرتشتی مایه گرفته اند، زیرا که تا پیش از تماس نزدیک یهودیان با ایران هخامنشی در طول دو قرنی کـــه سرزمین فلسطین بخشی از شاهنشاهی ایران بود، هیچ نشانی از هیچکدام از این معتقدات در تورات نمیتوان یافت، نـــه از زندگانی پس از مرگ، نه از حساب و کتاب روز رستاخیز، نه از بهشت و جهنم، و نـــه از فرشـــته و شـــیطان، و همـــه اینـــها اسطوره هایی هستند که بعد از بازگشت یهودیان از اسارت بابلی به «عهد عتیق» راه یافته اند. این واقعیت دیگر نیز اکنون بطور قاطع پذیرفته شده است که تقریبا هیچیک از کتابهای ۲۴ گانه این عهد عتیق توسط پیامبران یا انبیـــایی کـــه ایـــن کتابها به نام آنها نامگذاری شده اند نوشته نشده اند، و در دورانهای خود آنان نیز نوشته نشده اند، بلکه عموما در ســـالهای حکومتی ایرانیان نوشته شده اند. یکی از روایات «عهد عتیق» اصولا بر این حکایت دارد که تمامی تورات بدنبال مکاشفه عزرا کاهن اعظم یهود در مدت ۴۰ روز و ۴۰ شب پیاپی توسط او در اورشلیم بازنویسی شد، و این عزرا همان کاهنی اســـت که از جانب پادشاه ایران با مأموریت تدوین قانونی برای قوم یهود از ایران به فلسطین فرستاده شده بود.

بهمان اندازه که بنیانگذاری چنین مکتبی از طرف یک خاخام اعظم یهود شگفت آور مینماید، اظهارنظر یک اسـقف اعظم کلیسای کاتولیک در همین راستا نیز میتواند شگفت آور باشد، و با اینهمه این اظهارنظر را در کتاب کاردینال Franz König اسقف اعظم فقید اتریش و مقام بسیار عالیرتبه واتیکان و نیز در سخنرانی تحقیقی او بنام «تاثیر زرتشت در جهان» منعکس میتوان یافت که: هر کس که بخواهد آیینهای عیسی و محمد را درک کند ناگزیر میباید سفر خویش را از قلمـــرو مذهبی زرتشت آغاز کند.

میترائیسم، سرمشقی برای جهان مسیحیت

در دوران نزدیک به پانصد ساله اشکانیان، آیین ایرانی بزرگ دیگری بنام آیین میترا (مهر) از جانب ایران به جـــهان باستان ارمغان داده شد که یادگارهای برجای مانده آنرا امروز از چین و آسیای مرکزی گرفته تـــا خـــاور نزدیـــک و اروپـــا و افریقای شمالی به فراوانی میتوان یافت. این آیین کهن آریایی که بخصوص در دو سرزمین هند و ایران به دو صورت جداگانه مورد پیروی بود، در طول جنگهای پیاپی امپراتوری رم با امپراتوری پارت (اشکانی)، توسط لژیون های رومی به داخل این امپراتوری برده شد و در کوتاه مدتی همه دیگر آیین های اساطیری یونانی و مصری و فنیقی رایج در آن را تحـــت الشـــعاع خود قرار داد. امپراتوران رومی متعددی (که عیسی مسیح در دوران یکی از آنها متولد شد) رسما بدین آییـــن گرویدنـــد و میترا را که در ایران خدای روشنایی و رزمندگی و پیمانداری و پیروزی بود خدای حامی امپراتوری رم Fautori imperii sui و خورشید زوال ناپذیر Sol invictus نامیدند. در طول پنج سده (از یک قرن پیش از میلاد مسیح تا قـــرن چـــهارم میـــلادی) هزاران مهرابه (پرستشگاه میترا) در امپراتوری رم بر پا شد که از جمع آنها امـــروزه بقایـــای ٦۰ مهرابـــه را در انگلســـتان (منجمله در مرکز شهر لندن)، ۱۲۵ مهرابه را در فرانسه، ٦۰ مهرابه را در اسپانیا، بیش از ۲۰۰ مهرابه را در ایتالیا، ۴۰ مهرابه را در بالکان، ۳۰ مهرابه را در رومانی، بیش از ۳۰۰ مهرابه را در آلمان و حدود یکصد مهرابه را در ســـرزمینهای افریقایی و آسیایی امپراتوری رم (مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، فلسطین، اردن، لبنان، اسرائیل و ترکیـــه کنونـــی) میتوان یافت. کلیساهای متعددی در این سرزمینها یا مهرابه های قبلی دستکاری شده هستند و یا بر روی مهرابه های کهن بنا شده اند.

گسترش آیین میترا در امپراتوری رم چنان بود که اگر یکی از امپراتوران رومی در قرن چهارم مسیحی مسیحیت را

آیین رسمی امپراتوری اعلام نکرده بود، به گفته معروف Renan امروز احتمالا آیین میترایی آیین برتر جهان متمدن بود. تازه حتی بهنگام استقرار رسمی در امپراتوری رم، آیین مسیحیت با توجه به ریشه دار بودن سنتهای آیین میترایی در صدد لغو آنها برنیامد، بلکه بهتر دید که همان سنتها را با تغییر نام و در صورت لزوم با اندکی تغییر شکل، به خود این آیین مسیحیت منتقل کند.

در این زمینه، پژوهشگرانی متعدد از همین جهان مسیحیت روشن کرده اند که نه روز ۲۵ دسامبر روز واقعی تولد عیسی است و نه روز یکشنبه روز مقدس او، بلکه این هر دو سنت هایی هستند که سه قرن بعد از خود عیسی یعنی در سال ۳۲۵ مسیحی از طرف شورای کلیسایی (Concile) نیکوزیا بر اساس رونوشت برداری از سنت های سابقه دار آیین میترا در امپراتوری رم، برقرار شده اند، بدین ترتیب که روز ۲۵ دسامبر که در طول سه قرن در این امپراتوری به عنوان زادروز مهر جشن گرفته میشد زادروز عیسی شناخته شد، و روز یکشنبه که روز مقدس مهر یعنی روز خورشید دانسته میشد روز مقدس مسیحیت اعلام شد، هر چند که هنوز هم این روز در زبانهای ژرمنی و آنگلوساکسون همچنان «روز خورشید» نامیده میشود. شاید این توضیح نیز لازم باشد که روز اول زمستان که در امپراتوری رم روز تولد میترا شناخته میشد واقعا مفهوم تولد جسمانی خدایی بنام میترا را نداشت، بلکه این روز روزی بود که در آن کوتاهی روزها به پایان میرسید و دوباره دوران بلندی آنها آغاز میشد، و به مفهومی دیگر خورشید تولدی تازه مییافت.

البته رونوشت برداریهای کلیسای مسیحیت از آیین ایرانی میترا به همین دو مورد محدود نشد، بلکه تقریبا همه سنت ها و اسطوره های دیگر این آیین را نیز در بر گرفت. مثلا همچنانکه مهر در درون غاری از مادر باکره ای بنام آناهیتا زاده شده بود، سنت بر این نهاده شد که عیسی نیز در درون طویله ای از مادری باکره بنام مریم زاده شده باشد، و همچنانکه چوپان هایی به راهنمایی یک ستاره از راه دور به دیدار میترای نوزاد رفته بودند، مجوسانی از راه دور به راهنمایی ستاره ای به دیدار عیسای نوزاده بروند. سنت تعمید که اساس آیین میترا است عینا به مسیحیت انتقال یافت، همچنانکه سنت سرودخوانی مذهبی و سنت نان و شراب مقدس (عشا ربانی)، و بر رویهم دوازده سنت مشخصی که پژوهشگران بر یکایک آنها انگشت نهاده اند. این واقعیت دیگر نیز شایان تذکر است که هر چند کلیسای مسیحی روز آغاز سال را تغییر داد تا با یکهفته فاصله با زادروز عیسی مربوط شود، اسامی ماه های چهارگانه سپتامبر و اکتبر و نوامبر و دسامبر را که در زبان لاتینی معنی ماههای هفتم تا دهم را دارند بصورت اصلی آنها حفظ کرد، در صورتیکه این نامگذاریها وقتی میتوانند مفهوم داشته باشند که سال از فروردین ماه میترایی آغاز شده باشد و نه از ماه ژانویه که بیش از دو ماه با آن فاصله دارد.

اگر این واقعیتها در حال حاضر دست کم برای بخش محدودی از جهان مسیحیت شناخته شده اند و به همین جهت در سالهای اخیر تقریبا هر ساله بهنگام زادروز عیسی نشریات مختلفی جسته و گریخته بدانها اشاره میکنند، متأسفانه مردم خود ما، یعنی مردم کشوری که آیین میترایی از آنجا به امپراتوری پهناور رم برده شد، چندان از این واقعیت بیخبر نگاه داشته شده اند که حتی نام میترا یعنی مردترین خدای میتولوژی ایرانی در جامعه ما منحصرا بروی دختران گذاشته میشوند.

مانویت، دردناکترین حماسه مذهبی تاریخ

دوران شاهنشاهی ساسانی بنوبه خود آیین تازه ای را به جهان باستان عرضه داشت که آن نیز در کوتاه مدتی از کرانه های چینی اقیانوس کبیر تا کرانه های اروپایی اقیانوس اطلس و کرانه های عربی و هندی اقیانوس هند گسترش یافت و نفوذ عمیق آن در سرزمینهای شرق و غرب، علیرغم شدیدترین سرکوبی های مذهبی که تاکنون در تاریخ جهان در مورد یک آیین اعمال شده است، دست کم ۱۲ قرن ادامه یافت.

آیین مانوی در قرن سوم میلادی توسط مانی (که بیرونی و ابن ندیم نسب او را به شاهان اشکانی میرسانند) در بابل، نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانی، بنیاد نهاده شد، و چون بصورتی اصولی بر اصل دوگانگی فروغ و تاریکی تکیه داشت آیین فروغ نام گرفت. شخص مانی پس از یک دوران پیروزی مورد دشمنی روحانیون افراط گرای زرتشتی قرار گرفت و پس از یک محاکمه پر سر و صدا به زندان افتاد و در همانجا جان سپرد، ولی مکتب فکری و مذهبی او پس از مرگ وی از هر دو جانب شرق و غرب ایران بهمان صورتی که خودش پیش بینی کرده بود گسترش یافت: «پیام من در خاور و باختر طنین خواهد افکند و به گوش همه مردمان در همه سرزمینها خواهد رسید».

گنجینه ای از نوشته ها و مینیاتورهای مانوی که در ادبیات پارسی «ارژنگ مانی» نام گرفته است در سال ۱۹۰۴ در تورفان (ترکستان چین) بدست آمد. گنجینه مشابه دیگری در سال ۱۹۳۳ در فایوم مصر کشف شد که بنوبه خود نشان از گسترش این آیین در شمال افریقا میداد. در اروپای رومی رسوخ مانویت چنان بود که امپراتور دیوکلسیانوس آشکارا به مبارزه با آن پرداخت و حتی فرمان اعدام مانویان را در قلمرو امپراتوری رم صادر کرد.

علیرغم همه اینها، آیین مانی از مصر به کارتاژ و از آنجا به اسپانیای مسیحی راه یافت و سپس از پیرنه گذشت و به گالیا (فرانسه) و ایتالیا رسید. ماجرای کشیش سرشناسی بنام پریسیلیانوس که مکتب مانوی را در اسپانیا بنیاد نهاد و نخستین کسی در جهان مسیحیت بود که به حکم کلیسا زنده زنده در آتش سوزانده شد آغازگر دوران تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در اروپای مسیحی بود. از قرن دهم میلادی به بعد یک سلسله نهضتهای مانوی از راه ارمنستان و بلغارستان و بالکان به اروپا راه یافت که گرایشهای «نومانوی» نام گرفت، و در سرزمین کنونی بسنی به تشکیل دولتی مستقل انجامید. سپس از ایتالیا به جنوب فرانسه گسترش یافت و در آنجا بصورت نهضت مذهبی معروف Cathare در آمد که تا نیمه قرن سیزدهم پیروزمندانه برقرار ماند، بطوریکه پاپ اعظم رم یکی از جنگهای صلیبی را که علی الاصول بر ضد مسلمانان سازمان داده میشد به قلع و قمع کاتارها اختصاص داد. کشتارهای وحشت انگیزی که منجر به نابودی نهایی این کاتارها شد از سیاه ترین صفحات تاریخ مسیحیت است. در همین سالها بود که جهان نوخاسته اسلامی نیز سرکوبگری بیرحمانه ای را علیه «زندیقان» مانوی ترتیب داد که بنوبه خود از سیاهترین صفحات تاریخ خلافتهای اسلامی است.

با همه اینها جای پای «آیین فروغ» در هر دو جهان مسیحیت و اسلام برقرار ماند که نمونه های بارزی از آنها در خود قرآن بصورت اصطلاح مانوی «خاتم النبیین» (سوره احزاب، آیه ۷۰) و روایت مانوی (و نه مسیحی) مرگ عیسی (سوره نسا، آیه ۱۵۷) و توصیف خداوند بصورت «فروغ فروغ ها» (سوره نور، آیه ۳۵) و نمازهای پنجگانه روزانه و مقرات وضو و تیمم میتوان یافت.

هنر ساسانی: قلمروی از چین تا اسپانیا

بهمان اندازه که در بررسی های دو قرن گذشته خاورشناسی بر نقش جهانی فرهنگ ایرانی در قلمرو مذهبی تأکید گذاشته شده است، نقش جهانی هنرهای ایرانی در جلوه های گوناگون آن نیز موضوع پژوهشهایی چنان گسترده قرار گرفته که تاکنون بیش از یکهزار کتاب و نوشته تحقیقی (منجمله اثر معروف پرفسور پوپ آمریکایی A Survey of Persian Art) در باره آن منتشر شده و ده ها نمایشگاه بین المللی در ارتباط با آن ترتیب یافته است، که پرشکوه ترین آنها نمایشگاه ۷،۰۰۰ سال هنر در ایران است که نخستین بار توسط محمد رضاشاه پهلوی و شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه در پاریس گشایش یافت و بدنبال آن به کشورهای متعدد دیگر (آلمان، انگلستان، ایتالیا، اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا) انتقال داده شد. هزاران اثر این نمایشگاه، که دوران چهار هزار ساله ماقبل تاریخی فلات ایران و دوران سه هزار ساله تاریخی ایران را شامل میشد و از موزه ایران باستان ایران و دهها موزه معتبر دیگر جهان و بخصوص از کلکسیون خصوصی محسن فروغی به «گران پاله» معروف پاریس فرستاده شده بود، ستایش جهانی را نسبت به تنوع و ظرافت هنرهای هزاران ساله ایرانی برانگیخت، همچنانکه نمایشگاه بزرگ دیگری بنام «شکوه ساسانیان» که چند سال پس از آن در موزه سلطنتی هنرهای بروکسل ترتیب یافت ستایشی مشابه را بهمراه آورد، و شاید نیازی بدین تذکر نباشد که چه پیش و چه بعد از این نمایشگاهها، نمایشگاه های متعدد دیگری در گوشه و کنار جهان با عنوان هنرهای اسلامی ترتیب داده شده اند، که از نظرگاه واقعیت آنها نیز میبایست نمایشگاه هنرهای ایرانی نام گرفته باشند.

بارزترین تأثیر ایران را در قلمرو جهانی هنر، احتمالا در قلمرو معماری آن میباید جست. یکصد سال پیش، باستان شناس معروف فرانسوی، مارسل دیولافوا، که سالهای زیادی را در کاوشهای باستان شناسی در ایران گذرانیده بود، در گزارش پر سر و صدای خود به آکادمی هنر و معماری پاریس، گفت: «همه ما میدانیم که معماری های رمانیک و گوتیک اروپای ما ریشه در دو معماری اسپانیای انجیل و اسپانیای قرآن دارند، ولی آنچه کمتر میدانیم این است که این هر دو معماری نیز بنوبه خود ریشه در معماری ایران ساسانی دارند، که از دو مسیر بیزانس در اروپا و مصر در افریقا، به اسپانیای مسیحی و مسلمان راه یافته بود. همه شکوه معماری قرون وسطایی ما از فروغی میآید که از خورشید ایران ساسانی بر آن تافته است». رومن گیرشمن رئیس معروف هیئت باستان شناسی فرانسه در ایران نیز، در گزارش های سالانه

خود نوشت: «هنر ساسانی از یکطرف به معماران روم و بیزانس الهام بخشید و از طرف دیگر به سرزمینهای اسلاو و آسیای میانه و چین و هند گسترش یافت و هنر بودایی را که از افغانستان به چین رفت بنیاد نهاد. با این همه مهمترین میراث بر ایران دنیای اسلامی است که به هر جا که رفت هنرهای ایرانی را با خود همراه برد». همزمان با او، ویل دورانت مورخ سرشناس امریکایی کاخ تخت جمشید را زیباترین کاخی شمرد که تاکنون چه در دنیای کهن و چه در دنیای نو ساخته شده است.

با اینهمه نمیتوان قلمرو جهانی هنر ایرانی را به همین معماری او محدود کرد، زیرا این هنر در قلمروهای متعدد دیگری نیز با همین وسعت و شکوه تجلی یافته است که از جمله آنها میتوان از قالی بافی، نساجی، کاشیکاری، مینیاتور، هنرهای دستی، موسیقی یاد کرد. قدیمی ترین فرش موجود جهان فرش ایرانی ۲۵۰۰ ساله ای است که در قرن گذشته در سیبری بدست آمد و اکنون نفیس ترین اثر موزه ارمیتاژ سن پترزبورگ است. نفیس ترین فرش جهان نیز، فرش جواهرنشان بهارستان متعلق به کاخ پادشاهی تیسفون بود که در حمله تازیان به تصرف آنها در آمد و به فرمان خلیفه عمر قطعه قطعه شد تا هر تکه آن بابت غنیمت جنگی به یکی از شمشیرکشان قادسیه داده شود.

هنر مینیاتور که توسط مبلغان مانوی از مسیر جاده ابریشم به چین رفت و در دوران تاخت و تاز مغول در صورت چینی شده آن به ایران بازگشت از زیباترین جلوه های هنر ایرانی در جهان است، همچنانکه ظروف معروف ساسانی که بزرگترین مجموعه جهانی آنرا در موزه ارمیتاژ میتوان یافت از زیباترین آثار نوع خود در جهانند. رشته بنیادی دیگری از هنر ایرانی و بازتاب جهانی آن، هنر موسیقی است که سابقه ای نزدیک به سه هزار ساله دارد، زیرا به نوشته استرابون مورخ یونانی، آموختن آن اصولا از وظایف آموزشی جوانان پارسی بود. در دوران ساسانی اهمیت این هنر به جایی رسید که موسیقیدانان یکی از چهار گروه اصلی دربار سلطنتی را تشکیل دادند و کسانی چون بارید و نکیسا مقامی همپای وزیران و اسپهبدان یافتند. در دوران اسلامی، که اساسا موسیقی را در نزد ایرانیان آموخت، تقریبا همه موسیقی دانان دستگاه خلافت ایرانی بودند. یکی از این موسیقیدانان، بنام زریاب جهرمی، در اسپانیای مسلمان (اندلس) چنان بلندآوازه شد که بیفاصله بعد از خود خلیفه مقتدرترین مقام مملکت بشمار آمد. از جمله ابتکارهای این زریاب ایجاد کنسرواتوار موسیقی بود که بعدا از اندلس به همه اروپا راه یافت. موسیقی معروف اندلسی که امروزه در شمال افریقا گسترشی سراسری دارد و آهنگهای آن همچنان دوگاه و سه گاه و چهارگاه و ماهور و نوا و نوروز و نهاوند و شهناز و دستان نامیده میشوند، از ابداعات همین زریاب است.

جلوه جهانی دیگری از هنر ایران «باغهای ایرانی» است که از دیرباز در جهان شهرت خاص دارند. وصف جالبی از این باغها را در «دائرة المعارف اسلام»، معتبرترین دائرة المعارف جهان خاورشناسی چنین میتوان یافت: «ایران نه تنها سرزمین اصلی بسیاری از میوه ها و گلهای مغرب زمین ما است، بلکه بخصوص سرزمین باغهای معروف ایرانی و هنرهایی است که به ساختن و آراستن این باغها مربوط میشوند».

از قادسیه تا قم: افسانه هاو واقعیت ها

حمله اعراب به ایران در آغاز قرن هفتم مسیحی که سقوط شاهنشاهی ساسانی را به دنبال آورد، نه تنها بر شکوه سیاسی این قدرت بزرگ جهان باستان نقطه پایان نهاد، بلکه فرهنگ دیرپای ایرانی را نیز به صورتی ناگهانی به رویارویی با فرهنگ ناشناخته ای فراخواند که مطلقا با ارزشهای فرهنگ ایرانی سازگار نبود. ایرانیان تا جنگ قادسیه اصولا چیزی از این فرهنگ بیابانی نمی شناختند و نخستین آشناییشان با آن در چکاکاک شمشیرهای «نیزه گذاران بادیه» (اصطلاح شاعرانه ملک الشعرا بهار) صورت گرفت.

این ادعای سنتی که حمله عرب به ایران در اجرای دستور خود پیامبر اسلام انجام گرفت، به بررسی بسیاری از پژوهشگران دو قرن گذشته جهان ما (که نظرات شماری از آنان در کتاب تازه خود من بنام «پس از ۱۴۰۰ سال» نقل شده است) افسانه ای است که بعد از درگذشت محمد توسط دستگاه خلافت عرب ساخته و پرداخته شد تا به شمشیرکشیهای تازیان در بیرون از شبه جزیره عربستان مشروعیت داده باشد. واقعیت این است که نه تنها محمد چنین دستوری را نداده بود، بلکه اساسا در خود قرآن، دست کم در ۱۹ مورد، تصریح شده بود که برای هر قومی پیامبری از میان خودش فرستاده میشود که به زبان آن قوم سخن بگوید، و محمد نه ایرانی بود و نه فارسی میدانست. آیین ایرانیان نیز (با همه آنکه

آنکه آیت اله خمینی آنانرا در کشف الاسرار خود مجوس مشرک آتش پرست ننگین نامیده است) در همین قرآن آیینی توحیدی شناخته شده بود (سوره حج، آیه ۱۷) که نمیشد به بهانه مبارزه با بت پرستی به روی آن شمشیر کشیده شود.

این افسانه دیگر نیز که از فرط تکرار برای بسیاری از ایرانیان و بسیاری دیگر از مردم جهان، بصورت واقعیتی تاریخی شناخته شده است که ایرانیان اسلام را به آسانی پذیرفتند و به گفته کسانی آغوش هم به روی آن گشودند، افسانه ای بیش نیست که توسط خلافتهای عربی و مورخان و مفسران وابسته بدانها و بعدا روحانیت شیعه خود ایران ساخته و پرداخته شده است، زیرا در هیچ دورانی از تاریخ جهان سابقه ای بر این نمیتوان یافت که مردمی به روی بیگانه ای که با شمشیر به سراغشان آمده باشد تا مردانشان را بکشد و زنان و کودکانشان را در بازارهای برده فروشان خود به خرید و فروش بگذارد آغوش گشوده باشند، یا آیین بکلی ناشناخته ای را به طیب خاطر پذیرفته باشند. واقعیت تاریخی این است که ایرانیان با آنکه از دستگاه حکومتی خود بشدت ناخرسند بودند و افراط گریهای آخوندان زرتشتی نیز جانشان را به لب رسانیده بود، چه در میدانهای اصلی پیکار و چه در رویارویی های بعدی و محلی خویش با شمشیرکشان عرب در شهرها و روستاهای مختلف کشور، همه جا سرسختانه علیه مهاجمان جنگیدند و در این راه قربانیهای بیشمار دادند و سرکوبگریها و بیرحمی هایی را بر خود خریدند که جز در ایلغارهای مغول و تاتار مشابهی برای آنها نمیتوان یافت. تاریخ طبری، معتبرترین تاریخ جهان اسلام، با آنکه از آغاز تا انجام بر پایه جانبداری از خلافت عرب تدوین شده است، در طول بیش از ۲,۵۰۰ صفحه از صفحات اولیه اش از ده ها شهرستان و شهر ایران نام میبرد که مردم آنها به تفاوت از دو بار تا پنج بار علیه تازیان مهاجم به شورش برخاستند و سرکوبی شدند و با اینوصف هر بار پس از بازگشت اعراب دوباره دست به شورش زدند. در فهرست جغرافیایی شهرهای ایران ساسانی که توسط هرتسفلد باستان شناس آلمانی منتشر شده بنوبه خود از ۸۳ شهر نام برده شده است که در مسیر حملات تازیان قرار داشته اند، و همه آنها، بی استثنا.، صحنه کشتارها و ویرانگریهایی در احد اعلا بیرحمانه بوده اند. اگر سرانجام از قرن چهارم هجری ببعد اسلام بصورت آیین اکثریت ایرانیان در آمد بدین جهت بود که دیگر امکانی برای ادامه پایداریهای مسلحانه باقی نمانده بود، و تازه در آن هنگام نیز این پایداری از میان نرفت، بلکه بصورت رویارویی مذهبی در داخل جهان اسلام تغییر شکل داد، یعنی ایرانیان نهضت کوچک و عربی شیعه علی را تبدیل به آیین تشیع کردند که عینا بر الگوی ایران ساسانی ساخته شد، تا آنرا بصورت ابزار مبارزه با خلافتهای عرب بکار گیرند.

جنگ قادسیه بر مبنای تمام مدارک تاریخی جنگ سنتی غارتگرانه ای بود که صرفا بخاطر کسب غنیمت صورت گرفت و برچسب مذهبی برچسبی بود که بعدا بر آن زده شد. بررسیهای چند صد صفحه ای پرنس Leone Caetani ایتالیایی در کتاب «سالنامه های اسلام» او که معتبرترین اثر تحقیقی جهان خاورشناسی در زمینه تاریخ اسلامی شناخته شده است، و دوره ده هزار صفحه ای آن تماما به بیست ساله اول این تاریخ اختصاص دارد، روشن کرده است که بخش اعظم از شمشیرکشان جنگ قادسیه اصولا خودشان مسلمان نبودند و حتی کسانی از آنان دشمنان سوگند خورده اسلام نیز بودند، و آن بخش کوچکتری هم که خود را مسلمان میدانستند بادیه نشینان بیسوادی بودند که نه توانایی خواندن قرآن را داشتند و نه اساسا هنوز قرآن مدونی وجود داشت که برای خواندن بدانان عرضه شده باشد. به روایت خود تاریخ طبری، خلیفه عمر برای ترغیب این بادیه نشینان به جنگ با ارتش ساسانی که اینان از رویارویی با آن بیم داشتند، به منبر رفت و بدانان گفت که در حجاز جز برای شتران آنها گیاه و خوراکی نیست، در صورتیکه در خزاین پادشاهان ایران غنایم بیشماری وجود دارد که خداوند در قرآن وعده تصاحب آنها را به مسلمانان داده است. البته هیچکدام از این اعرابی که با این وعده غنیمت آمادگی خود را برای رفتن به میدان جنگ اعلام داشتند از خلیفه نپرسیدند که در کجای قرآن بدین مطلبی (که آنرا در هیچ جای آن نمیتوان یافت) اشاره شده است.

در همین «سالنامه های اسلام» تصریح شده است که ماجرای نامه های ارسالی محمد به خسرو پرویز و به امپراتوری بیزانس و حبشه برای دعوت آنها به قبول دین اسلام بنوبه خود افسانه ای جعلی است که در دوران فتوحات عرب برای مشروعیت دادن به شمشیرکشیهای اعراب ساخته و پرداخته شده است. توضیحات بیشتر را در این زمینه در کتاب «پس از ۱۴۰۰ سال» خود من که فشرده ای از توضیحات پرنس کانتانی در این راستا در آن نقل شده است میتوان یافت.

* * *

حکومت دویست ساله عرب و حکومتهای هزار ساله ترکان و تاتاران و مغولان و ترکمنانی که بدنبال تازیان بر ایران حکم راندند، همگی حکومتهایی فاقد تکیه گاه ملی بودند که هرکدام فقط با کشتار و سرکوبگری سالیانی چند بر سر کار

ماندند و همگی نیز کشتارها و سرکوبگریهای خود را بنام اسلام و «شریعت» انجام دادند، بی آنکه در تمامی این دورانها حتی یکروز اسلام از جانب آنها بصورت یک مذهب و نه صرفا بصورت یک ابزار حکومت بکار گرفته شده باشد. پیکار ۱۴۰۰ ساله فرهنگ ملی ایرانیان با بی فرهنگان عرب و ترک و تاتار و مغول، که مشابه آنرا در هیچ بخش دیگری از جهان اسلام نمیتوان یافت، از پرشکوه ترین جلوه های اصالت فرهنگ کهنی است که در هیچ شرایطی حاضر به قبول چنین فریبکاری نشد.

با اینهمه، آنچه در دو قرن گذشته، از جانب کسانی از اسلام شناسان جهان غرب «فرهنگ اسلامی» نام گرفته است در بخش اعظم خود ساخته فرهنگ والای همین ایرانیان است، در حدی که به گفته معروف Ernest Renan اگر سهم آنانرا از فرهنگ اسلامی جدا گذارند، به احتمال بسیار جز عرب و شترش چیزی از این فرهنگ باقی نخواهد ماند. پیش از صاحبنظر فرانسوی نیز، بزرگترین مورخ خود جهان عرب، ابن خلدون، تقریبا با همین صراحت بر این واقعیت تکیه نهاده بود.

کسانی در ایران ما در سالهای اخیر از سهم متقابل فرهنگ اسلامی و فرهنگ ایرانی سخن گفته اند، و کسانی نیز، در جمع بلندپایگان حکومتی جمهوری ولایت فقیه پا از آن فراتر نهاده و اصولا سهمی برای «فرهنگ عصر جاهلیت ایرانی» در فرهنگ اسلامی قائل نشده اند. ولی هیچکدام از اینان بدرستی روشن نکرده اند که این فرهنگ اسلامی در فرهنگ ایرانی، کدام اکثر متقابلی را داشته است، زیرا تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، واقعیت این است که این «رابطه متقابل» از آغاز صورت خیابانی یکطرفه را داشته است، یعنی تقریبا همه عوامل سازنده یک فرهنگ (علوم، ادبیات، هنر، فلسفه و حتی فقه و حدیث و تفسیر) از جانب دانشوران ایرانی به جهان اسلامی اهدا، شده اند، و سهم متقابل جهان اسلامی در برابر آن این بوده است که همه آنها را به حساب علم و ادب و هنر و فلسفه و فقه و حدیث عرب بگذارد، تنها بدین دلیل که کتابهای اینان به زبان عربی ــ زبان رسمی امپراتوری عرب ــ نوشته شده اند. در شرایطی که حتی کتاب صرف و نحو همین زبان عرب را نیز یک ایرانی و نه یک عرب تألیف کرده بود.

حتی در همان دورانی نیز که امپراتوری اسلامی یک کانون بزرگ فرهنگی جهان بود، شرایط کار دانشمندان ایرانی در رویارویی با قشریون مذهبی و حکومتهای حامی آنان چندان آسان نبود. ارزیابی گویایی را در این باره در «دائرة المعارف اسلامی» چاپ خود ولایت فقیه در مقاله «اسلام» میتوان یافت که ظاهرا از سانسور وزارت ارشاد اسلامی جان بدر برده است: «مخالفت با دانش و تحقیر و تکفیر دانشمندان در جامعه اسلامی از همان آغاز وجود داشت. در میان سنت گرایان قشری کسانی بودند که در کنار مبارزه با فلسفه، آموزش ریاضیات و نجوم و کیمیا را نیز ناروا میشمردند و حتی فن پزشکی هم گهگاه از تعرض ایشان برکنار نمیماند. روشن است که در جریان گسترش اسلام، برخی فرماندهان دست به کتاب سوزی زدند. ابوریحان بیرونی شکوه داشت که در همه جا کسانی را می بیند که دانش را گمراهی مینامند و مهر الحاد بر آن مینهند تا باب سرکوب اهل دانش را بر خویش بگشایند. امام غزالی که چندین سده پس از روزگار خویش، همچنان سیدالفقها نامیده میشود با دلیری تمام فتوا میداد که پرداختن به دقایق حساب و هندسه کارآموزندگان آنها را به مذاهب فاسده میکشاند، زیرا که دانشهای ریاضی و حساب و هیئت و هندسه به کافری انجامند، و از طب نیز جز تکبر نیفزاید. البته در بسیاری موارد قدرت سیاسی محرک اصلی بود، ولی نتیجه این بود که در همه حال این قدرت به یاری قشریون برمیخاست. جامعه ای که جهل بر آن حاکم گردد، عرصه تاخت و تاز شیادان میشود و در آن برای اهل دانش مجالی نمیماند. ابوریحان بیرونی در همین راستا مینوشت: روزگار پیشرفت زمانی است که مردمان به علوم رغبت کنند و دانشوران را گرامی دارند، اما روزگار ما بدین نشان نیست، بلکه وارونه آن است. اگر هنوز دانشی هست بازمانده از روزگارانی است که مردم بدین نشان بودند».

زبان پارسی: جهانگشایی بی شمشیر

میان همه کشورهایی که با شمشیر عرب مسخر شدند، ایران و اسپانیا تنها دو مملکتی بودند که از پذیرفتن زبان عربی بعنوان زبان ملی خود سر باز زدند. در دوران چند صد ساله خلافتهای اموی و عباسی، این زبان عربی زبان رسمی امپراتوری اسلام بود و پارسی زبانی بود که تنها در خود ایران با آن سخن گفته میشد. با این همه، جاذبه شگفت انگیز همین زبانی که این بار نه شمشیری را پشتوانه خود داشت و نه شمشیرکشی را، قلمرو جغرافیایی جهان پهناوری را از اقیانوس هند گرفته تا اقیانوس اطلس در اختیار آن گذاشت که از قلمرو زبان عرب با همه شمشیرها و شمشیرکشانش، گسترده تر بود. در این جهانگشایی، به گفته خواجه شیراز، فقط حسن جهانگشا بود که «به اتفاق ملاحت جهان گرفت».

دوران اوج این جهانگشایی سده های دهم تا سیزدهم هجری بود که طی آن پارسی بصورت زبان فرهنگی و درباری امپراتوری گورکانی هند و امپراتوری ترکان عثمانی و سلطان نشین ازبک ماورا. النهر بکار گرفته شد، آنهم در شرایطی که ازبکان و ترکان از نظر سیاسی دشمنان سوگند خورده ایران صفوی بودند. حتی در خود این ایران صفوی پارسی تحت الشعاع زبان ترکی قزلباشان و زبان عربی آخوندان وارداتی جبل عامل قرار داشت. چنانکه سلطان سلیم عثیمان و شیبک خان ازبک دشنامنامه های خود را برای شاه اسماعیل به زبان پارسی میفرستادند و «مرشد کامل» پاسخ آنها را به ترکی میداد. جالبترین یادگارهای ادبی این دو پادشاه ایران و عثمانی از جانب سلطان سلیم دیوانی بزرگ به نظم پارسی است که در آغاز قرن بیستم به دستور ویلهلم دوم امپراتور آلمان بصورت نفیسی در برلن بچاپ رسید تا از جانب وی به سلطان عبدالحمید پادشاه و خلیفه عثمانی اهدا، شود، و از جانب شاه اسماعیل دیوان کوچکتری به شعر ترکی که بنام «شاه اسماعیل ختائی اثرلری» توسط آکادمی علوم آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است.

در این دوران جهانگشائی زبان پارسی بود که ابن بطوطه جهانگرد نامی عرب در سفر خود به چین شعر سعدی را از زبان خنیاگران چینی میشنید و در نمازهای جماعت مسلمانان را میدید که نماز خود را به فارسی میخواندند، و در سفر خود به سومطره (اندونزی امروز) بر سنگ مزار ملک ابراهیم کاشانی زیارتگاه مردم این سرزمین، غزلی از همین سعدی را نوشته میبافت، و در جزیره سراندیب (سری لانکای کنونی) از کنیزکی گلستان نام که پادشاه این سرزمین بدو بخشیده بود درس ادب پارسی میآموخت. دورانی که «حدیث سحر فریب» حافظ شیراز از سویی «به حد چین و شام و به اقصای روم و ری» میرسید و از سوی دیگر «سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی» را به پایکوبی میخواند، و باز از دیگر سو بصورت «قند پارسی» به بنگاله میرفت. دورانی که در ۱۴,۰۰۰ خانقاه امپراتوری پهناور عثمانی مثنوی مولوی را به صورت قرآن پارسی میخواندند و به سماع برمیخاستند، و سخنورانی بسیار در سربستان و بسنی و آلبانی به پارسی شعر میگفتند، و خان های تاتار کریمه سر در کاخهای خود را با اشعار پارسی میآراستند، و پادشاه سیام سفیر شاه سلیمان صفوی را با اشعار شاهنامه خوانان سلطنتی خود پذیرا میشد، و تامارا ملکه نامی گرجستان با شعرخوانی شاهنامه خوان دربار خود به خواب شبانه میرفت، و در افریقای شمالی زبان «سواحلی» مردم امپراتوری شیرازی از پارسی مایه میگرفت.مکتب ایران شناسی جهان غرب که در نخستین سال قرن نوزدهم در کلکته بنیاد نهاده شد، اصولا بدین خاطر بوجود آمد که انگلیسیهای حاکم بر هندوستان، خود را با آرشیو سلطنی چند صد هزار صفحه ای امپراتوران گورکانی هند (در اصطلاح خود انگلیسیها Great Moghuls) روبرو یافته بودند، که تمامی آن به زبان پارسی نوشته شده بود و نورسیدگان ناگزیر بودند که شمار بسیاری پارسی دان انگلیسی آموزش دهند تا امکان ترجمه این اسناد را داشته باشند. همین استعمار بریتانیا بود که برای قطع پیوندهای سنتی ایران و هند به تلاشی همه جانبه برای ریشه کن کردن زبان پارسی در هندوستان پرداخت و متأسفانه تا حد زیادی نیز در این راه موفق شد. برای ارائه نمونه ای از گسترش زبان پارسی در این سرزمین این یادآوری بیمورد نیست که در اجرای قراردادی که میان کتابخانه پهلوی ایران با یکی از دانشگاههای معتبر هندوستان در مورد گردآوری اشعار سخنوران پارسی گوی هند منعقد شده بود، شمار سخنورانی که آثارشان تا سال پیش از انقلاب گردآوری شده بود به ۸,۰۰۰ رسیده بود و با اینهمه این گردآوری هنوز به پایان نرسیده بود.

* * *

تحولات شتاب آمیز سیاست های جهانی در دوران بعد از قرن روشنگری اروپا، و حسابگریهای استعماری جهان غرب که در سقوط سیاسی و فرهنگی ایران در صحنه بین المللی نقشی اساسی داشت، بدین نقش جهانی زبان پارسی پایان داد. با اینهمه نفوذ فرهنگ پارسی بالمره از میان نرفت، بلکه فقط تغییر مسیر داد، یعنی از بخش آسیایی به بخش های اروپایی و امریکایی جهان انتقال یافت که در آنها در طول دو قرن نوزدهم و بیستم تقریبا همه آثار بزرگ ادب سرزمین ما به زبانهای متعدد غربی ترجمه شدند و مورد تفسیر و ارزیابی قرار گرفتند و ستایشهای همه جانبه ای را برانگیختند.

برای انجام برخی از این ترجمه ها چون ترجمه فرانسوی Jules Mohl از شاهنامه فردوسی سی سال تمام یعنی معادل زمانی که خود سخنور طوس وقف سرودن این شاهکار خود کرده بود صرف وقت شد. بسیاری از آثار فرهنگ پارسی برای نخستین بار از روی نسخه های خطی گاه منحصر به فرد آنها در کتابخانه های مختلف اروپایی چاپ شدند و بهمراه آنها کتابها و مقالات تحقیقی بسیاری نیز در ارتباط با همین آثار و مؤلفانشان منتشر شدند که توجه به شمار آنها برای ایرانیان، هم شگفت آور و هم غرورانگیز است. در «کتابشناسی ایرانی» دکتر ماهیار نوابی و جامعترین کتابشناسی نوع

خود در زبان فارسی است، تنها در مورد خیام از مشخصات ۱۶۰۰ کتاب و رساله ای نام برده شده است که در دو سده گذشته در این کشورها به چاپ رسیده است، و از مشخصات دهها ترجمه منظوم یا منثوری که در همین مدت از متن کامل شاهنامه فردوسی و بیش از یکصد ترجمه ای که از بخشهای مختلف همین کتاب صورت گرفته و ۲۴۰ کتاب و نوشته تحقیقی که در ارتباط با آنها منتشر شده است، و از مشخصات بیش از ۶۰ ترجمه که از گلستان و بوستان سعدی و ۴۰ ترجمه که از دیوان حافظ انجام گرفته و ۳۰۰ کتاب و بررسی تحقیقی که در ارتباط با این ترجمه ها چاپ شده است، و در ورای این سخنوران از ترجمه هایی که از ۴۰ سخنور دیگر پارسی، از رودکی تا نیما و نادرپور و سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد به زبانهای مختلف غربی انتشار یافته است. و تازه این فهرست نیز با همه جامعیت آن فهرستی کامل نیست، زیرا فی المثل در حالیکه در آن از مشخصات ۲۰ اثر ترجمه و تحقیق مربوط به حلاج یاد شده است، پژوهشگر فرانسوی Louis Massignon در کتاب چهار جلدی بدیع خودش در باره همین حلاج از بیش از یکصد کتاب و رساله و مقاله تحقیقی نام میبرد که تاکنون در همین باره در جهان منتشر شده است.

تذکر مشابهی را در مورد ترجمه هایی میتوان داد که از آثار بزرگان دانش ایران در رشته های ریاضی، نجوم، پزشکی، فنی و نیز از بزرگان حکمت و فلسفه ایرانی انتشار یافته است، و از کتابها و مقالات تحقیقی که در ارتباط با این آثار بچاپ رسیده است، و در این مورد نیز حتی کتابشناسی های بسیار معتبر نمیتوانند بازتاب کامل شمار آنها باشند، چنانکه فی المثل در آنجا که از ۱۵۰ چاپ مختلف آثار ابن سینا در اروپا نام برده شده، در رساله ای که به قلم شادروان سعید نفیسی بمناسبت هزاره ابن سینا از جانب یونسکو منتشر شده، به تنهایی مشخصات ۲۹۵ چاپ «قانون» او در ۵۲ شهر مختلف جهان در طول پنج قرن اخیر آورده شده است. تذکری مشابه را در مورد کتابها و مقالاتی میتوان داد که در این مدت در ارتباط با هنرهای ایران اسلامی (معماری، موسیقی، نقاشی، مینیاتور، هنرهای دستی و هنرهای بافندگی) منتشر شده است و در اینجا طبعا فرصتی برای توضیح بیشتر در باره آنها نیست.

با اینهمه، سهم دانشمندان دو قرن گذشته این جهان غرب در ارتباط با فرهنگ ایران به همین ترجمه ها و پژوهشها محدود نمیشود، زیرا که در خارج از این موارد، بررسی ها و ارزیابیهای فراوان دیگری نیز مستقیما از جانب خود آنان در زمینه نقش جهانی فرهنگ ایرانی صورت گرفته است که بسیاری از آنها نه تنها برای بیگانگان، بلکه برای خود ایرانیان هم بکلی تازگی دارند، و اتفاقا آنچه میباید بیش از هر مورد دیگر به آگاهی ایرانیان و جهانیان رسانیده شود همین واقعیتهای ناشناخته یا کم شناخته شده ای است که این پژوهشگران بر آنها انگشت نهاده اند.

آشنایی با برخی از آثار ادب ایران اصولا نقاط عطفی در ادب اروپائی بود. چاپ متن فارسی و ترجمه فرانسوی شاهنامه فردوسی که بدستور ناپلئون سوم بصورت پیشرفته ترین نمونه صنعت چاپ فرانسه صورت گرفت، اروپا را که تا آنزمان فقط اودیسه همر را بزرگترین منظومه حماسی تاریخ میشمرد با حماسه ادبی چنان شکوهمند دیگری آشنا کرد که از نظر بسیاری از صاحبنظران اثری همپای اودیسه و از دیدگاه کسانی دیگر اصولا بزرگترین منظومه حماسی جهان شناخته شد. انتشار دیوان شرقی گوته حافظ شیراز را چنان در آلمان و از آن راه در همه اروپا بلندآوازه کرد که تا بدان زمان در مورد هیچ سخنور غیراروپایی سابقه نداشت. چاپ و ترجمه انگلیسی فیتز جرالد از رباعیات خیام این ترجمه را بعد از انجیل بصورت پرخواننده ترین کتاب زبان انگلیسی درآورد. گلستان سعدی، کتابی که بیشترین رقم ترجمه یک اثر ادبی زبان پارسی را در جهان دارد، از جانب امرسن، بزرگمرد ادب و عرفان امریکای قرن نوزدهم، اثری همپای انجیل شناخته شد.

سیری درعرفان والای ایرانی

جلوه دیگری از گسترش جهانی فرهنگ ایرانی را در عرفان والای آن میتوان یافت که به تعبیر معروف Raymond Nicholson بالاترین حدی از جهان بینی است که تاکنون اندیشه بشری بدان راه یافته است، و به تعبیر معروف دیگری از H.A.R. Gibb جلوه چنان زیبایی از معنویت است که جاذبه آن از کران تا کران جهان اسلامی بدان مقامی همپایه قرآن بخشیده است، چنانکه گویی ایرانیان از این راه انتقام خویش را از آنچه با شمشیر عرب بدانان تحمیل شده بود بازستانده و امپراتوری پهناورتری از امپراتوری کورش و داریوش را برای خود فراهم آورده اند.

این عرفان عارفان ایرانی بیش از هر چیز ریشه در برداشتهای مانوی رویارویی فروغ و ظلمت داشت که وصف گویایی از آنرا در این سرود مذهبی مانوی که در قرن گذشته توسط Emile Benveniste از پارسی باستانی به فرانسه ترجمه شده

است میتوان یافت: «من زاده فروغ جاودانم، هر چند که دیری است در تبعیدگاه تاریک خود ار آن بدور افتاده ام. زادگان ظلمت بر من هجوم آوردند و به قلمرو خاموشانم کشاندند تا وجود نوری مرا در قالبی که تن نام دارد زندانی کنند. در غل و زنجیر دیوانی هستم که مرگ و ظلمت را به زندانبانی من گماشته اند. مبارک باد هنگامی که از این قالب ناخوشایند بدر آیم و بار دیگر به دیار عطرآگینی باز گردم که از آنجا بدین ظلمتکده ام آورده بودند».

فرهنگ فروغ ما، دیرزمانی پس از مانی، همچنان این نغمه آشنا را از زبان دیگر سپیده آوران خود شنیده است که:

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک　　دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم!

و باز شنیده است که:

چنین قفس نه سزای چون من خوش الحان است　　روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم!

و آنجا که حتی در دورانی چون هزاره سوم همچنان مردمان را بنام مسیحی و مسلمان و شیعه و سنی به کشتار یکدیگر میخوانند، این فرهنگ در هفتصد سال پیش از زبان این فروغ آوران خود شنیده است که:

اینهمه جنگ و جدل حاصل کوته نظری است　　چون نظر باز کنی، کعبه و بتخانه یکی است!

فاجعه ای که در قرن دهم (هجری) آغاز شد

همچنانکه شمشیرکشان قادسیه نقطه عطف سرنوشت سازی را در تاریخ ملت ما بوجود آوردند، قزلباشان شاه اسماعیل نیز نقطه عطفی دیگر در این تاریخ پدید آوردند که کمتر از آن سرنوشت ساز نبود. تاریخ چهار صد ساله گذشته ما همواره به جنبه مثبت این دوران صفوی، یعنی به «نیمه روشن ماه» نگریسته و از وحدت جغرافیایی سخن گفته است که این دوران برای کشور ما بهمراه آورد. این دستاورد مسلما از بهترین دستاوردهای تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی کشور ما بود، ولی نادیده نمیتوان گرفت که این نیمه روشن نیمه تاریکی را نیز در کنار خویش داراست که از ناخوشایندترین پدیده های همین تاریخ ۱۴۰۰ ساله است، و آن نفوذ سراسری طبقه آخوند در کلیه شئون جامعه ایرانی و از این طریق تضمین عقب ماندگی مزمن این جامعه در همه زمینه های مادی و معنوی است. به تعبیر یک صاحبنظر ایرانی در کتابی بنام «آخوندیسم»، حکومت صفوی در همان ضمن که بنای وحدت جغرافیایی کشور را استوار کرد، موریانه ای را نیز در درون آن جای داد که الزاما در طول زمان اساس این بنا را فرو میریخت. عملا نیز دوران صفوی به پایان رسید، ولی موریانه در درون خانه باقی ماند تا در پایان قرن بیستم بدین فاجعه تحقق بخشد.

ارزیابی واقع بینانه ای را در باره عصر صفوی در کتابی بنام «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده ۱۸ میلادی» میتوان یافت که در پایان قرن گذشته با همکاری دسته جمعی گروهی از محققان روسی در مسکو بچاپ رسیده و در سال ۱۳۴۶ به فارسی نیز ترجمه شده است:

«دولت صفوی تبلور هویت ملی ایرانیان نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران وحدتی مذهبی در این کشور بوجود آمد، اما وحدت ملی بوجود نیامد، زیرا اصولا اسلام با هویت ملی و فرهنگی سازگار نبود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در برابر سنی ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیایی شیعه شد، بی آنکه بتوان آنرا یک دولت ملی بشمار آورد. حکومتی که صفویان بنیان نهادند قبل از هر چیز بصورت دولتی قزلباش شکل داده شد که در شکل گرفتن آن هیچیک از ایرانیان در دستگاه حکومتی شرکت نداشتند. سازمان این حکومت بدست عشایر کوچ نشین ترک پدید آمده بود که در آن هم ارتشیان و هم درباریان به ترکی سخن میگفتند و خود شاه اسماعیل نیز به ترکی حرف میزد و به ترکی شعر میگفت. این وضع تا پایان دوران صفوی همچنان ادامه داشت».

تاریخ دودمان صفوی با این دستکاری آشکار در تاریخ آغاز شد که نسب شاه اسماعیل را از طریق شیخ صفی، نیای بزرگ او، با ۲۱ واسطه به امام موسی کاظم برسانند، و در این راستا شجره نامه دقیقی نیز توسط فقهای شیعه ترتیب داده شد، در صورتیکه در همانوقت حمداله مستوفی مورخ معروف در نزهة القلوب خودش تصریح کرد که این شیخ صفی نه تنها سید نبوده بلکه اصولا شیعه هم نبوده است و خود او نیز هیچوقت دعوی انتساب به خاندان علی را نکرده است.

بعدا روایاتی دیگر ساخته شد که براساس یکی از آنها سلطان حیدر، نواده شیخ صفی، پیش از آنکه فرزندش اسماعیل از همسر مسیحی وی بدنیا آمده باشد، امیرالمؤمنین علی را در خواب دیده بود که بدو گفته بود وقت آن رسیده است که از پشت وی فرزندی خروج کند و کاف کفر را از روی زمین براندازد، و بموجب روایتی دیگر امام غایب به خواب

خود این اسماعیل آمده و بدو فرموده بود: ای اسماعیل، وقت آن رسیده است که خروج کنی و سراسر عالم را به زیر بیرق شیعه درآوری، و آنگاه کمرش را گرفته و سه بار از جای کنده و باز بر زمین گذاشته بود و سپس شمشیر بر کمرش بسته و گفته بود: برو که ترا رخصت است.

کمربسته صاحب الزمان ایفای این مأموریت را با قتل عام ۲۰,۰۰۰ نفر از مردم تبریز (که اکثریت قریب به اتفاق آنها سنی بودند و حاضر به لعن ابوبکر و عمر نمیشدند) آغاز کرد. سفرنامه های متعدد ونیزیانی که خود شاهد این کشتارها بودند حکایت از این دارند که نه تنها پیران و کودکان بلکه زنان آبستن نیز از این قتل عام معاف نشدند و حتی سگان تبریز از آن جان بدر نبردند. این کشتارهای دسته جمعی بعدا در سراسر ایران تکرار شد، چنانکه در کوتاه مدتی شمار کشته شدگان به ۲۵۰,۰۰۰ نفر رسید. برای ارعاب زندگان نیز خشونت بیسابقه ای اعمال شد که به نوشته تصراله فلسفی در کتاب «زندگانی شاه عباس» زنده کباب کردن، گوشت مخالفان را زنده زنده خوردن، زنده پوست کندن، در دیگ جوشاندن، از جمله آنها بود. یکی از این کسانی که گوشتشان توسط زنده خواران شاه اسماعیل خورده شد شیبک خان شیبانی پادشاه ازبکان بود که از آن پس کاسه سرش قدح شرابخواری شاه اسماعیل شد.

با اینکه ظاهرا همه این کشتارها از جانب «مرشد کامل» در اجرای مأموریتی صورت میگرفت که امام غایب در راستای برافراشتن پرچم شیعه در سراسر جهان بدو محول کرده بود، این کمر بسته صاحب الزمان در جنگ چالدران که مرحله اول این شیعه سازی جهانی بود از حریف خود سلطان سلیم عثمانی به سختی شکست خورد و این باعث شد که موضوع ایفای رسالت او اصولا به فراموشی سپرده شود.

با اینهمه، بدفرجام ترین ابتکار این «مرشد کامل» این بود که چون شمار کافی آخوند شیعه در ایران زمان او وجود نداشت، وی به وارد کردن این آخوندان از جبل عامل لبنان و شام و بحرین و عراق پرداخت، و در نتیجه موجی از این طلبه های حجره نشین بسوی ایران به حرکت در آمدند که در کتاب «امل الأمل» حر عاملی از ۱,۱۰۰ نفرشان با نام و نشان اسم برده شده است. این حجره نشینانی که بدین ترتیب به کاخ نشینی رسیدند نه زبان فارسی میدانستند و نه اصولا علاقه ای به ایران داشتند، و اصولا وجه مشترکشان دشمنی با فرهنگ ایرانی و کوشش در تحقیر آن در برابر فرهنگ عرب بود.

مرشد کامل به وارد کردن آخوند اکتفا نکرد، بلکه وزیری بنام وزیر امور روضه خوانی و تعزیه داری را نیز به اروپای مسیحی فرستاد که مراسم مذهبی را که در هفته مقدس مسیحیت اجرا میشد از نزدیک ببیند و به شاه گزارش دهد تا مراسم مشابهی در خود ایران برای برانگیختن هرچه بیشتر مؤمنان شیعه علیه سنیان ترتیب داده شود. بدین ترتیب بود که مراسمی از نوع دسته های عزاداری و علم و کتل و شبیه سازی و قفل بندی و زنجیرزنی و قمه زنی و سنج زنی و مصیبت خوانی و شام غریبان که تا آنزمان هیچکدام آنها نه در نزد ایرانیان سابقه داشت، نه در جهان تشیع و نه اصولا در هیچ جای دنیای اسلام، بصورت تقلید صرف از مراسم عزاداری مسیحیان کاتولیک و ارتدکس در ایران شیعه دوران صفویه ببعد معمول شد. آوازهای دسته جمعی کلیساها جای خود را به نوحه های دسته جمعی شیعیان داد و پرده های سیاه کلیساها تبدیل به پرده های سیاه تکیه ها و مسجدها شد. شمایل سازیهای امامان و تجسم حوادث کربلا که در آئین اسلام اصولا ممنوع است عینا از portrait سازیهای مسیحی اقتباس شد، حتی نوری که در نقاشیهای مذهبی شیعه بصورت هاله ای بر گرد صورت پیامبر و امامان و اهل بیت آنها کشیده میشود بی کم و زیاد از هاله ای که نقاشان مسیحی بر گرد صورت عیسی و مریم میکشیدند سرمشق گرفت. صلیب بزرگی نیز که در مراسم مذهبی کاتولیکها پیشاپیش عزاداران حرکت داده میشد بصورتی ناشیانه تبدیل به کتلی شد که هنوز هم در مراسم تاسوعا و عاشورا پیشاپیش دسته های عزاداران حسین حرکت داده میشود و شکل صلیبی آن کاملا حفظ شده است، بی آنکه گردانندگان این دسته ها یا سینه زنان آنها متوجه باشند که مراسم اسلامی آنها در پشت یک صلیب مسیحی انجام میگیرد.

در اجرای این سیاست شیعه سازی پادشاهان صفوی که صرفا با هدف سیاسی اعمال میشد، آخوندان وارداتی نه تنها به آب و نان فراوان رسیدند، بلکه تدریجا از مقام طلبگی به مقام نواب تام الاختیار امام زمان ارتقاء یافتند، تا جایی که شاه طهماسب صفوی محقق کرکی را در یادداشتی به خط خود «خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نایب الائمة المعصومین» نامید و اعلام داشت که مخالفت با او در حکم شرک به خداوند است و هر کس که در مقام متابعت از وی نباشد در آستان ملک آشیان ما مطرود و مردود خواهد بود. در برابر، خاتم المجتهدین نیز در مقام نایب تام الاختیار امام زمان، اداره امور دنیایی مؤمنان را از جانب خود به مرشد کامل شاه طهماسب صفوی محول فرمود و بعد از این داد و ستد خداپسندانه، جنایتها و قساوتها و پدرکشی ها و فرزندکشی ها و کورکردن ها و آدم سوزیها و همجنس بازیها و شرابخوارگی های کلب های آستان علی در طول دویست سال حکومت دودمان صفوی کلا نادیده گرفته شد.

محققان متعددی در نیم قرن گذشته بر پیامدهای اجتماعی ویرانگر دوران صفوی و ادامه آنها تا به امروز بصورتهای مختلف تأکید نهاده اند که فشرده کوتاهی از آنانرا از دیدگاه دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» چنین میتوان نقل کرد:

«در دوران صفوی، اوهام و خرافات به حد اعلا در ایران نیرو گرفت. تشبث به سحر و جادو و چله نشینی، توقع حل کلیه مشکلات از راه دعا و نذر و نیاز و نه به کوشش و عمل، توسل به استخاره بجای راهجویی از تدبیر، طلسم و نفرین، ریاکاری و خشکه مقدسی، تسلیم همه جانبه در برابر آخوندان و روضه خوانان، انتساب باران و رعد و برق و زلزله و طوفان و خسوف و کسوف و قوس و قزح به رحمت یا غضب الهی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها، تألیف بیاض های دعا و روضة الشهاده ها و بحارالانوارها و زادالمعادها در تمام طبقات جامعه رواج یافت و این وضع موجب انحطاط اخلاقی و رکود علمی و عقب ماندگی اجتماعی و فراگیری جهل و حماقتی شد که عاقبت بی افتخار حکومت صفوی نتیجه الزامی آن بود، هر چند که سیر انحطاطی جامعه ایرانی با سقوط صفویه پایان نیافت».

چهار قرن دام پروری

شوم ترین پیامد حکومت مطلقه آخوندان وارداتی عصر صفوی، طرح و اجرای این سیاست درازمدت بود که برای تضمین ادامه این حکومت در دوران بعد از صفویه، جامعه ایرانی را اصولا بصورت یک جامعه قیم و صغیر درآورند که در آن تمامی افراد جامعه از هنگام تولد تا لحظه مرگ در مقام صغیران شرعی در قیمومت فقهائی باشند که از جانب امام غایب مأموریت اداره آنها را دارند، و امر بر این باشد که این قیمومت تا زمان ظهور این امام غایب برقرار بماند. به تعبیری روشن تر جامعه شیعه تبدیل به یک کارگاه سراسری دام پروری شود که سهامداران آن همین نواب تام الاختیار امام زمان و وارثان آنها باشند. تمامی سیاست مذهبی مورد اجرای روحانیت شیعه در زمینه تقسیم جامعه ایرانی به دو بخش مجتهد و مقلد، در چهار قرن گذشته بر این محور دور زده است که با جلوگیری از نفوذ دانش جهان مترقی به داخل جامعه ایرانی و جاهل نگاه داشتن هر چه بیشتر مردم آن، همراه با ترویج وسیع فرهنگ مرگ و عزا و سرکوبی آزاداندیشان و روشنفکران، بهره دهی این کارخانه دام پروری را تضمین کنند.

بنیاد ایدئولوژیک این مکتب «شرعی» قیم و صغیر را، که در بیست و پنج ساله گذشته از جانب خود بنیانگذار رژیم ولایت فقیه و تقریبا همگی کارگزاران بلندپایه این رژیم در مناسبتهای مختلف بر آن تأکید نهاده شده، و بی کم و کاست در قانون اساسی رژیم نیز جای داده شده است، در بیانیه ای که در ۱۸ بهمن ۱۳۷۷ از جانب «آیت اله» احمد جنتی، رئیس کنونی شورای نگهبان، انتشار یافته، چنین میتوان یافت: «آل محمد که اداره نظام حکومتی ولایت فقیه را بر عهده دارند پدر امت و عهده دار هدایت و ارشاد او هستند، یعنی بدون وجود آنها امت حال یتیمی را دارد که سایه پدر از سرش کوتاه شده باشد. وظیفه شرعی جانشینان ائمه اطهار این است که از این صغیران کفالت کنند، درست مانند قیمی که بعد از پدر متکفل اداره امور ایتام میشود» و اگر نیاز به توضیح بیشتری در باره این «مانیفست شرعی» باشد، این توضیح را از زبان آیت اله دیگر، علی مشکینی، رئیس مجلس خبرگان، در خطبه نماز جمعه او میتوان شنید که: گردانندگان ولایت فقیه حکم پیامبران را دارند و اطاعت از ایشان فریضه شرعی است. خود حضرت ولی فقیه نیز نماینده خداوند در روی زمین است و از طریق او است که اعضای شورای نگهبان با سرچشمه وحی اتصال دارند. هر ایرادی که بر آنها گرفته شود جسارتی است که نسبت به خداوند صورت گرفته است».

پس از پایان کابوس، کدام ایران؟ و کدام فردا؟

دیواری که روحانیت شیعه عصر صفوی در راه اجرای سیاست صغیرسازی خود میان ایران و اروپای پیشرو برافراشت و در دوران انحطاط سراسری قاجاریه بصورت حصاری عبورناپذیر در آمد، دیوار عقب ماندگی همه جانبه ملت ایران بود. کوشش سرسختانه این روحانیت در جلوگیری از آشنایی جامعه ایرانی با دانش و فن دورانهای رنسانس و روشنگری جهان غرب درخت بارور دانش را در سرزمین فرهنگ پرور ایران چنان خشکانید که در آغاز قرن کنونی شمسی، یعنی در سال ۱۳۰۰، ملتی که پیش از این بزرگترین کانون فرهنگی جهان اسلام شناخته شده بود، تنها یک درصد باسواد داشت.

امروز، در آغاز هزاره ای نو، و در شرایطی اضطراری، ملت ما بر سر یکی از سرنوشت سازترین دوراهه های تاریخ

خود قرار گرفته است: یا باید به راهی رود که او را به مسیر واقعی خودش بازمیگرداند، یا راه ۱۴۰۰ ساله ای را که بدان رفته است همچنان دنبال کند. آینده هزاره ای او در گرو همین انتخاب است، زیرا که یکی از این دو راه راه زندگی و دیگری راه نابودی او است. یکی راه فرهنگ آشنایی است که در درازای سده ها و هزاره ها راهنما و راهبر او بوده است، و دیگری راه ناآشنایی که تنها شمشیر قزلباش او را در آن جای داده است. یکی راه مردم بالغی است که اختیار تشخیص دادن و تصمیم گرفتن دارند و مسئولیتهای ناشی از این اختیار را نیز میپذیرند، دیگری راه صغیرانی که اگر مسئولیتی ندارند اختیاری هم ندارند، زیرا این اختیار به آنهایی تعلق دارد که ظاهرا از جانب عرش الهی به قیمومت آنان برگزیده شده اند. چنین دو فرهنگی مطلقا سازش پذیر نیستند، بنابراین تلفیقی میان آنها نمیتوان کرد، و از نخستین پیامدهای این انتخاب، تعیین موضعی خواهد بود که میباید در خانواده نزدیک به دویست کشوری جهان هزاره سوم به کشور ما تعلق گیرد.

ایران ما نیمی تمام از تاریخ خود را در مقام یکی از بزرگان قدر اول این خانواده گذرانیده است. در بخشی از نیمه دیگر آن نیز عضوی بوده که علیرغم مصیبت زدگی هایش از احترام پیشین برخوردار مانده است. ولی امروز دورانی از این تاریخ را میگذراند که دیگر نه مقامی برایش مانده است و نه احترامی. فقط کشوری از کشورهای مجتمع جهان سومی اسلامی است که مجموع آن نیز اعتبار چندانی ندارد تا اجزایش داشته باشند. در چنین شرایطی، عضو سالخورده خانواده که به دوران صغارت خود بازگشته باشد، میتواند احساس ترحم یا تأسفی را برانگیزد، ولی نمیتواند احساس احترامی را هم باعث شود.

از یاد نبریم که نشیب و فرازهایی این چنین، برای دیگر کشورهایی نیز که بنوبه خود بالانشینان خانواده بشری بوده اند وجود داشته اند. چندین قرن تمام دنیای باستانی ما عمدتا توسط چهار واحد بزرگ سیاسی و فرهنگی اداره میشد که عبارت بودند از امپراتوریهای چین و هند و ایران و رم. در درازای هزاره گذشته طوفانهای حوادث بصورتهائی مختلف بر این هر چهار هجوم آوردند و به بالانشینی های پیشین آنها پایان دادند. ولی دیر یا زود شکل گیریهای تازه ای برای اینان آغاز شد. یکی از این صدرنشینان دنیای کهن که بنام اروپا به جانشینی یونان و رم باستانی برخاسته بود این بار نیز صدرنشین دنیای نو و پیشگام کاروان تمدن بشری شد. دو تای دیگر، چین و هند بصورت غولانی بیدار شده شتابان بسوی ابرقدرتی هزاره سوم در حرکتند. ولی عضو چهارم این مربع، به برکت انقلابی «شکوهمند» ۱۸۰ درجه تغییر مسیر داده و بخلاف آن هر سه راه بازگشت به گذشته را در پیش گرفته است. اگر بنا میبود در یکی از مراکز پژوهشی جهان امروز ما فهرستی از بنیادی ترین فاجعه های تاریخ تمدن بشری نوشته شود، بیگمان این واقعیت که «نخستین کشور تاریخ ساز جهان» امروز خودش به دو قدمی فراموشخانه همین تاریخ رسیده است، یکی از این فاجعه های بنیادی به حساب گرفته میشد.

با اینهمه، قبول بیقید و شرط پایانی چنین بی افتخار برای ملت ما نه الزامی است، نه واقع بینانه است، همچنانکه پیش از این هم نبوده است. نه ویرانگری اسکندر توانست راه را بر رستاخیز زندگی ساز ایران ببندد، نه ویرانگریهای عرب و مغول و تاتار، بدین جهت که ملت ایران در رویارویی با همه این فاجعه ها بصورت ملتی آگاه و بالغ عمل کرد. ولی در پنج قرنی که بر دست اندازی همه جانبه روحانیتی حسابگر و اقتدارگرا بر کشور ما گذشته، این آگاهی و بلوغ جای خود را هر روز بیشتر به نا آگاهی و صغارتی داده است که این دستگاه روحانیت در اجرای برنامه حساب شده صغیرسازی برای جامعه تحت فرمان خود خواسته است. قربانیان ناخواسته همین دستگاه صغیرپروری بودند که در سالهایی که جهان بالغان کسانی را به کره ماه میفرستاد اینان چهره آیت اله خویش را در همان ماه میدیدند، و وقتی هم که این آیت اله دیده از جهان فروبست از او امام سیزدهم ساختند و در حرم مطهرش زیارتنامه خواندند و برای برآوردن حاجات خود به ضریحش دخیل بستند.

آخرین بخش این برنامه صغیرسازی به میدان آوردن نسل تازه ای بود که در دوران همین حکومت اسلامی پا به جهان گذاشته و زیر نظر مستقیم قیم های شرعی خویش آموزش یافته باشد، تا بدین ترتیب ادامه حکومت الهی ولایت فقیه تا بهنگام ظهور امام عصر تثبیت شده باشد. ولی این بار درست در جهت عکس این حسابها، نسل جوانی سر از میدان برآورد که نه تنها صغارت شرعی خود را نپذیرفت، بلکه با بهره گیری از دانش و فن جهان پیشرو دیوارها و مرزها را در پشت سر گذاشته و با آشنایی با پیشرفته ترین دستاوردهای تمدن و فرهنگ جهان خود به رشد فکری فراگیری روی آورده که نسل بزرگتر او حتی در شرایطی بسیار مساعدتر نتوانسته بود بدان دست یابد و در پرتو این رشد فکری، این نسل راهی را برای خود برگزیده که درست مخالف آن است که صغیرسازان حرفه ای برایش برنامه ریزی کرده بودند.

* * *

اعتبار دیرپای فرهنگ والایی که در همه فراز و نشیب های تاریخ پرحادثه کشورمان، شیشه عمر ملت مـــا و تضمیـــن کننده بقای آن بوده است امروز بیشتر از هر برهه دیگر این تاریخ در معرض خطر قرار گرفته اســت، زیــرا کــه در هیچیــک از موارد پیشین رادیو و تلویزیون و اینترنتی وجود نداشتند تا همه جهانیان را در جریان واقعیتها قرار دهند ولو آنکه این واقعیتها از آنچه هم که در ایران امروز ما میگذرد زشت تر و ناخوشایندتر بوده باشند. امروزه همه این زشتی هـــا بصورتـــی عریـــان در معرض دیدار و داوری میلیاردها مردمی در سراسر جهان قرار میگیرند که نسل اداره کننده جهان فردا، در هر جای این جـــهان، بخشی از آنها است و دیدگاه این نسل در مورد کشور ما الزاما دیدگاهی خواهد بود که براساس این زشتی ها شکل گرفته است و نه بر اساس کتابهای تاریخ و ادب گذشته که یک جوان امروزی کمتر سراغی از آنها میگیرد. اگر در کوتاه مدتی کـــه هنـــوز بازماندگان نسل سالخورده تر کارگردانان جهانند کاری برای تعدیل دیدگاههای نسل جوان در مورد کشـــور و ملـــت مـــا انجـــام نگیرد، فردا که نوبت کارگردانی به خود این نسل میرسد به احتمال بسیار نه فرصتی برایش وجود خواهد داشت و نه آمادگیـــی، که دیدگاه های جاافتاده خویش را در باره ما تغییر بدهد.

... و از یاد نبریم که همین مشکل، با پیامدهایی باز هم تلخ تر و فاجعه آمیزتر، در مورد نسل جوان برونمرزی خود ما وجود دارد، و این بار مفهوم آن جدا شدن نهایی این نسل از ریشه های کهن هویت و فرهنگ ملی خویش است، کاری کـه هیچیک از فاجعه های گذشته تاریخ ما توانایی تحقق آنرا نداشته اند. هر قصوری که در این مورد از جـــانب مـــا صـــورت گیرد، هدیه ای است که این بار خود ما به حاکمان کشورمان داده ایم، زیرا که اینان از همـــان آغـــاز حکومتشـــان برنامـــه ایدئولوژیک خویش را قطع پیوندهای سنتی نسل جوان با ریشه های ماقبل اسلامی آن قرار داده اند.

برای مقابله با این خطری که در کمین امروز و بخصوص فردای ما است، سازمان دادن یک نبرد فرهنگی بنیـــادی از جانب جامعه برونمرزی امروز ما ضروری است، چیزی از قبیل آن نبرد فرهنگی که صد و پنجاه سال پیش بنام Kulturkampf توسط بیسمارک صدراعظم سازنده آلمان نو در کشورش صورت داده شد، و حاصل آن شکل گـــیری جامعـــه آلمـــانی چنـــان نیرومندی بود که علیرغم دو شکست سهمگین نظامی در دو بزرگترین جنگ تاریخ جهان، همچنان بصورت برتریـــن قـــدرت اروپایی بر سر پا ایستاده است.

اگر مبارزه سیاسی برای بازستانی حاکمیت ملی مبارزه ای است که الزاما به شرایط بین المللی و بـــه معـــادلات پیچیـــده سیاسی و استراتژیک و اقتصادی جهانی نیز مربوط میشود، مبارزه فرهنگی ما برای اعاده حیثیت زخم خورده و لجـــن مـــال شـــده کشورمان مبارزه ای است که به هیچکدام از این عوامل بازدارنده مربوط نمیشود، زیرا که هیچ قدرت یـــا ابرقدرتـــی دلیلـــی بـــرای رویارویی با آن ندارد، هر چند که در عین حال دلیلی هم برای جانبداری خاص خود از آن ندارد. این مسئولیتی است که صرفـــا بـــر عهده خود ما است، و مبارزه ای است که پیروزی در آن تنها میباید توسط خود ما بدست آید. جامعه بیش از دو میلیـــون نفـــری برونمرزی ما، اگر برای پیشبرد پیکار رهایی بخش سیاسی از نیروی مسلح یـــا از امکانـــات سیاســـی و اقتصـــادی لازم برخـــوردار نیست، برای پیشبرد یک پیکار آینده ساز فرهنگی، هم در درون خود ذخیره ای سرشار از تحصیل کردگـــان متخصـــص و کـــاردانی دارد که هم اکنون در بسیاری از عالیترین مراکز علمی و فنی جهان با موفقیت بسیار مشغول کارند، و هـــم بـــه هـــزاران مدرکـــی دسترسی دارد که دانشمندانی گرانقدر در طول دو قرن گذشته در ارتباط با سهم بنیادی فرهنگ ایران در صحنه جهانی در دســـترس ما گذاشته اند، و هم در جوامعی دمکراتیک زندگی میکند که بدو امکان هرگونه فعالیت مثبت فرهنگی را میدهد.

در بیست و پنج ساله گذشته، این جامعه بزرگ برونمرزی به علت عدم توجه لازم به خطری که در درازمـــدت متوجـــه هویت فرهنگی جوانان ما و متوجه موضع جهانی ایران ما است، کوشش لازم در ســـازمان دادن چنیـــن «نـــبرد فرهنگـــی» آینده ساز را نکرده است، در صورتیکه درست بالعکس در همین سالها حکومت قرون وسطایی کشـــور مـــا همـــه امکانـــات حکومتی و فنی و مالی را که در اختیار داشته در جهت تخطئه ارزشهای بنیادی این فرهنگ ملی و قطع پیوند جوانان ایران با ریشه های فرهنگی خودشان بکار گرفته است.

تلاشی که امروز بر عهده ما است، سازمان دادن یک بازیابی فراگیر فرهنگی برای تجدید پیوند نسل جوان مـــا بـــا همین ریشه های کهن او است، همزمان با تلاشی که میباید در رسانیدن این نسل راه گم کرده به کاروان تمدنی که بیســـت و پنج سال است از آن دور نگاه داشته شده است انجام گیرد. از یاد نبریم که تلاش برای حفظ پیوندهای کـــهن در کشـــور مـــا تلاشی امروزی نیست، ادامه تلاشی است که از زمان فردوسی بزرگ ما تا به امروز، قرنی پس از قرن دیگـــر ادامـــه داشـــته است.

پیروزی در این تلاش سرنوشت ساز، ایجاب میکند که نسل جوان درونمرزی ما، علیرغم همه فشارهایی که برای درهم شکستن روحیه پایداری او بدو وارد میآید صفوف خود را در لوای یک مکتب فکری روشن و قاطع، استوارتر و آماده تر نگاه دارد، تا بهنگام پایان الزامی یک نظام قرون وسطایی که بر پایه ایدئولوژی قرون وسطایی تر قیم و صغیر میگردد، بتواند از نظر خود ایرانیان و از نظر جهانیان نیروی جانشین قابل قبولی برای رژیم کنونی واپسگرایان باشد. و چنین امری مستلزم این است که آگاهی های لازم در همه زمینه ها، در بیشترین حد ممکن، و به بهترین صورت ممکن، با استفاده از وسایل ارتباطی بسیار پیشرفته جهان امروز، بطور منظم در دسترس این نسل گذاشته شود.

بهترین واقعه ای که در این راستا برای جامعه ما روی داده است، بیرون رفتن بی افتخار گروه موسوم به «اصلاح طلب» از صحنه سیاست داخلی ایران است، زیرا این گروه هدف اعلام شده خود را تعدیل روش های حکومتی در عین احترام به قانون اساسی جمهوری اسلامی و قبول اختیارات مطلقه ولی فقیه یعنی جمع اضدادی قرار داده بود که در هیچ صورت نمیتوانست نتیجه ای بدنبال داشته باشد. با خروج اینان از صحنه، اکنون نسل جوانی که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل میدهد، مستقیما رویاروی اقلیتی چماقدار ولی بی اعتبار و بی پشتوانه قرار گرفته است، و این درست همان نسلی است که بحکم تاریخ در کوتاه مدتی کارگردان سرنوشت کشور خواهد بود.

ایران این نسل آینده ساز، طبعا ایرانی مسلمان خواهد بود، ولی این مسلمانی این مفهوم را نخواهد داشت که سرنوشت سیاسی کشور ما با سرنوشت سیاسی دیگر کشورهای جهان اسلامی پیوند خورده باشد، بهمان سان که سرنوشت هیچ کشور مسیحی الزاما با سرنوشت دیگر کشورهای جهان مسیحیت پیوند نخورده است. فراموش مکنیم که حتی در اوج قدرت خلافتهای اسلامی نیز ملت ما حساب خودش را از حساب دیگر اجزای این خلافتها جدا نگاه داشت و بسیار شد که با آنان به ستیز نیز برخاست.

از دیدگاه صرفا مذهبی، راه آینده ایران نمیتواند راه بسیاری از دیگر کشورهای جهان اسلامی باشد. بدیهی است که بر اساس منشور حقوق بشر، که به امضای ایران نیز رسیده است، هر ایرانی در مسلمان بودن خود آزادی کامل دارد و نمیباید برایش از این بابت مشکلی بوجود آید، ولی در ایران فردا مذهب نمیتواند در حکومت و در سیاست دخالتی داشته باشد، همچنانکه نمیتواند رویاروی دانش قرار گیرد، یا با ضوابط بنیادی حقوق بشر و با شرافت انسانی افراد مخالف باشد، یعنی اموری چون نابرابری حقوقی زنان و مردان، یا حجاب زنان، یا قوانین سنگسار و دست بریدن و تعزیر و قصاص و دیه و تعدد زوجات، نمیتوانند در آن راهی داشته باشند.

فرهنگ فردای ما دیگر نمیتواند فرهنگ پانصد ساله مرگ و عزایی باشد که بدان تحمیل شده است و درست در جهت خلاف فرهنگ کهن ملی ما است که در آن مرگ و بیماری عواملی اهریمنی شناخته شده اند. بهمین سان این فرهنگ نمیتواند فرهنگ قضا و قدری باشد که در آن سرنوشت کسان پیشاپیش برایشان رقم خورده است، زیرا در فرهنگ سنتی ما فرد آدمی فرد آزاد و مختاری است که میباید شخصا راهی را که بدان میرود برگزیند، و این فرد بنده بی اختیار خدایی خودکامه و جبار نیست، یار و پشتیبان این خدا در نبرد کائناتی او با اهریمن است.

بالاتر از اینهمه، فرهنگ فردای ما میباید فرهنگی سرفراز و دور از عقده های حقارت چند صد ساله باشد که در آشفته بازار کنونی جهان، بیش از هر چیز بر روی دو پای خودش تکیه داشته باشد و خوب و بد فردایش را از امروز خود بطلبد. اگر آزمایشی در این راستا ضرورت داشته باشد آنچه در همین سالها و ماههای طوفای خود ما میگذرد به حد کافی بیانگر این است که نه آزادی را میتوان از دیگران هدیه گرفت و نه حق و عدالت را میتوان بصورت کالایی وارداتی دریافت کرد. به حساب گرفتن دوستی ها و دشمنی ها مسلما امری ضروری است. ولی همه گرهگشایی ها را از این دشمنی ها و دوستان طلبیدن، هیچ گرهی را نمیگشاید.

ایران امروز ما برای رهایی و ایران فردایمان برای بازسازی خود بیش از هر عاملی، به نسل جوان مبارز و مصمم خویش نیازمندند، و شرط اساسی این نیرومندی نسل جوان آگاهی چه بیشتر آن است. در چنین شرایطی، مسئولیت بنیادی جامعه برونمرزی ما کمک به رسانیدن این آگاهی ها از حداکثر راههای ممکن است. هر اندازه بر این تلاش آگاه سازی افزوده شود، جا بر صغیران شرعی و عرفی جامعه ما تنگتر خواهد شد. و وقتیکه جایی برای صغیران باقی نماند، قیمان آنها نیز جایی برای خود نخواهند داشت، ولو آنکه فرمان قیمومتشان در آسمان صادر شده باشد.